

تندی تو این خاطر بسزین
 نگردی در این نامه من نگاه
 بگفتم چنین نامه پروردگار
 ز ابیات خزانده سی هزار
 ذلال رو بخش آن غمناک
 چه عیسی من آنزد کار تمام
 بنامی آباد کرد در خراب
 بدین نامه بر عیسی با بگذرد
 به اندیش دادی سینه کی مباد
 نه محک بدین پادشاه و نه
 قناعی نبرد زیم از کج شاه
 کرشمه نفسی بودی از باستان
 جبار اگر نیستی تنگ دست
 اگر شاه را شاه بودی چه
 چو اندر تبارش بزرگی بود
 مرا زینجهان بی نیار نه ده
 ز بد اصل چشم می داشت
 جهان چنین است آینه ساز
 ندانند کوفی شود تا سپاس
 سرشته خویش کم کرد دست
 و در جوی خلدش بهنگام سبب
 بغیر فرزندان اگر بگذری
 ز بد که هر آن بد نباشد عجب
 بزرگی سر سرفک رنجت
 که فردوسی طوسی پاک جنت
 گرم گشت تیره بر شاه کج
 شفیق محبت امام علی است
 شایسته بود گفت من باید
 خدایا توفی داد دستگیر

بسیار بی از تیغ خنجر زین
 بگفتا ربه کوی گشتی ز یاد
 سخنانی شایسته آید بار
 مر آن جمله در شیوه کارمانا
 در آتش نهند دنیا و دبان
 سراسر همه زنده کردم بنام
 ز باران و از تاش آفتاب
 بخواند هر آن کس که دارد خنجر
 سخنانی سینه که سید کرد یاد
 که از من کی این سخن گشت
 از آن من قناعی خریدم پراه
 با ذی شکر و در این داستان
 مرا بر سر گاه بودی شست
 بس بر پهنای مرا تیغ زده
 نیارست نام بزرگان شود
 میان یلان سرفرازی ده
 بود خاک در دیده ایشان
 که سار و فرمایه را سپردان
 نباشد خداوند از حق شناس
 بچسب اندرون بار پرورد
 تیغ انجمن بیزی و شمشیر
 شود جاده تو همه شمشیر
 نشاید سیاهی ترون
 دو صد گفته چون نغمه گداز
 نه این نامه بر نام محمود
 بعضی شد آباد کج
 بر هر دو جهانم توفی و بی گنا
 بداد القضا قصر آباد گیر
 بجای تقصیر انجمن برام

چو فردوسی اندر زمانه نبود
 هر آن کس شعر مرا کرد دست
 بسی سال اندر سرای جوی
 جهان کرده ام از سخن جوی
 اگر چه شود گشت آن کس ز آب
 کی بسندگی کرده ام شیر یار
 بی آنکه دم از نظم کاغذی بلند
 نه زمین کوزه دادی مرا تو بود
 بر پادشاه صورت تمیزت کرد
 چو قول شد از جود تو گشت تیغ
 چو دیسیم دایم بند و تراود
 بگفتی که من در نهاد سخن
 بدانش بند شاه را و استگاه
 اگر مادر شاه با تو بود
 چو سی سال دم نشناخت تیغ
 بیادش من کجا گشت یاد
 پرستار زاده نیاید نگاه
 ستاندر خاک در نهاد
 سرنا سزایان بر او شست
 در خمی که از دست بلخی شست
 سر ناخام که هر جا آورد
 و کر تو شوی ز گشت کرد
 ز ناپا کرده دارد سپید
 منم تا جهان باشد و شهر
 بنام نبی و سید علی که تم
 بزده خند از جهان آفرین
 کرد دست داری تو آن قول
 چو آباد داری بجهی سیر
 روان کن مراد مقام

باین بند که شمس جوان نبود
 کبیرا دش کردون کردند دست
 بسی ریخ بر دم با سپید کج
 کزین منم سخن گشت
 و لیکن شد آن آب ز آتش خراب
 که ماند تو در جهان ماد کار
 که از باد و باران نیندازند
 نه این بود هم از شاه کس امید
 فرد زنده اگر جو گشت کرد
 حدیث فتح را تو شستم تیغ
 ز دیسیم داران نیاید و ما
 بداد ستم از طبع داد سخن
 و کر نه مرا برشت اندی نگاه
 مرا سپید و ز تاب از تو سپید
 که شاه هم غمید یادش تیغ
 بمن جز بهتای قناعی نداد
 اگر چند دارد در شهر یار
 کند یار من دشمن تو دوست
 و ز ایشان امید سی داشت
 کزین درشتانی بیلغ بشت
 همان میوه تلخ بار آورد
 از او هر سیاهی نیاید کرد
 که زکی نشستن کرد و عیند
 سیاهی فرستم بر زود کار
 کردای معنی بی سفته ام
 بسی میبهرم زینجهان آفرین
 که دینت قدر بر محل قبول
 چه خواهی زد دنیا میبهرم
 فردا در حضرت مصطفی

الفقه چون فردوسی کتب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آید هیچ زاد و راه سفر نه است در او برودش آنگند و حسابت که قریه یاز
 و تنه روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و مستندان و دوستان او ماند علی بن علی و ابو دلف و حسین قلیب که از انکار امرای آن زمان و
 و مرئی فردوسی بودند خود گستاخ از عفت می روند و حق سابقه سرفک بجای آرد و حساب عفتت که از اندام حضرت پادشاه
 و تحریک نیز خالیف هم از آن بودند فردوسی در آخر شاهنامه ایاتی بجزق ایشان کرده در آنجا که میگوید چو گشت سال از بر شست
 و بیج فردوسی که دم از شمشیر تیغ بنکان باد آتش آن دکان زوشتند کبیر همه را بجان نشسته نظاره مرین و پادشاه
 تو گفتی بدم پیش منده شان جز جنت از ایشان بد برام گفت اندر شستن زهر دام سرودهای کبیر سپید

فزان بندر و حسن و علم خسته از این نامه از نامداران است علی و ولیم و بود و لغت است حسین قیامت ز ازادگان
 که از من بخواه سخن در ایگان از اویم خورد پوشش و سیمند از ویانم خبش و بال پر همی دارد آنمزد و شردان
 به سوره کارم بخوبی روان نیمم که از اصل و فرع مزاج همی غلظم اند میان دواج ولیکن ایاز ز محبت نزد و خیاچ
 شایسته مردی و مروت بود سبب معیت و مرکب فرزند چنانکه بچکس را بر آن اطلاع متفاد و هم در آنزوره احوال فردوسی بی شغالی
 سلطان و غلم وزیر جاسد در اطراف هشتمار یافت و هر که از اهل انصاف و قدر شناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف که عظیمترین ختانی
 که راویان احوال فردوسی نموده اند است که بر وجهی از طی تفصیل گذشته هر شد نظامی عرضی و جمعی آینه که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس
 شده و کرده می بر آنکه افتتاح آن مدثر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دوریت نقل نظر و تا غل است آثار و ایت ازل
 بنا بر آنکه قطع که نظامی خود با شهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی و ولیم و بود لغت از مداری نامدار باشد نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس دیگر کسی
 خوشنویس آواز باشد استاد اسدی کتاب که شاسب نامه را مضمون بنام بود لغت کرده و فصلی بر اصل مدح و تقریر بزرگی و بیان شاهنشاهی
 است که مراد فردوسی از بود لغت همان بود لغت باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود نه بود لغت که شاهنامه بنامهای هم در میر می خواند و دیگر آنکه باید
 در طعن حسن میبندی از فردوسی منقول شده منافی بر دیت است و آثار و ایت دوم وجه نظر در آن است که مضمون این مصراع فردوسی که نه
 مدح حسین قیامت گفته نیمم که از اصل و فرع مزاج صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که مزاج دادن فردوسی در طوس
 نه در غزنین محل مزاج بر مزاج روزمزه ما آنکه روزمزه نیست لفظ اصل و فرع ابایی نام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات و بیان حکام
 شایسته نه در اخبارات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در بجه سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جنت ز این نامه بر نام محمود
 بنام نبی و علی گفته ام که برای معنی بسی گفته ام و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی علی کرده و بعد از آن
 خواسته که از اسب سلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا متوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای شش نموده و بعد از آن
 عرض آن بر سلطان چندیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیة و خوش آمد سلطان و اصحاب و ملحق و آنکه فردوسی
 در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسط محمود آورده منافات ندارد با آنکه کتاب شاهنامه افتتاح این
 در طوس شده باشد چه می تواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب مدح سلطان دیگران آورده می باشد دیگر آنکه اگر چه فردوسی شایسته
 بعد از وصول غزنین در یافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تقصیب او و صحبتش نظم میزند و ذکر ابیاتیکه مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت
 واقع شده از حکمت دور بودی منافی شیوه تقیة نمودی لیکن بر تقدیر یکجا ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم تسبیح بار کتاب تقیة کرده
 باشد و مراد از آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میباید که در شانی الحاق خود و گذاردن زیرا که هر گاه قبل از تسبیح استقامت تقصبات سلطان محمود
 و اصحاب او آن بیات را در اول راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد
 دور کردن از کتاب بیفایده نماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیة نتوانست کرد و عزت این خود را در آن نیست
 چنانکه نظیر آن بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه مدح خلفای شش واقع شده دیگر آنکه
 ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر
 بشهرم کی در بیان دوستی که با من تو گفتی بیک پست بند مرا گفت خوب تعب این بای تم نیل بکسم همی پاسه نو
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان بزود سخن سنج فرخ جهان نوشید کی دستر سپکو پیش تو ارم مگر نفسیست
 کشاده زبان و جویت هست سخن گفتن به پست و نیت است شو این نامه حسروانی بکوی بدین نزد شاهان بخواه رویه
 چو آورد آن نامه نزد یک من را فرودخت این جان با یکین و همچنین ابیاتی که در مدح و اهل طوس از منصور اسفندین گفته مشتمل است
 چون و بعضی از ابیات شاهنامه در مطالبه نمودن حسین بسیار فرمود و اهتمام شغل آن قلم کرد و التزام کفایت جمع مؤنت او کرد و فردوسی
 نظم در طوس مشغول کردید چنانکه بعد از ابیات مباحثه که در مدح دوست او مذکور است گفته شعر بدین نامیه چون است بروم فراز
 یکی گستری بود که نمنب از جوان بود و از که هر سپون عز و مند و بیدار و روز مشرکان خداوند برای و خداوند ششم
 سخن گفتن خوب و آوایی هم مرا گفت از من چنانیسی که جانت سخن بگرداید بسی بجزیری که باشد مراد شمس
 یکی نیت سنسارم من همی داشتم چون کی با نیت که از با نامد من بر نیت کیوان رسد هم ز خاکت زنده

از آن نیکدل نامور از گنبد
چو آمد در او و فادار بود
درین آن کتی فرو بالای شاه
بست ننگان مردم گشان
احوال واقعی شاعر گفته که شعر
ز دفتر بخت از خویش آورد
باید سپردن بدیکر کسی

بچشمس جهان خاک هم سوزد
چو آن نامور کشد از گنبد
گر قار دل زده نماید
بدینکو نه بچیند بکند اشتم
دل روشن من چو بکشت از
بر رسیدم از هر کسی بشیا
و دیگر که گفته وفادار نیست

بزدکی بدویا فقه زیست و فر
چو در باغ سر و سوس از چمن
روان کند از آن بگرداید
سخن زانوشه هم سوس و اشتم
سوی تحت شاه جهان بود
بر رسیدم از هر کسی بشیا
مرا این ریخ را کس جزید است

سر اسر جهان پیش او خوار بود
درین آن کمر بند و آن کرده نگاه
نه زوزده بستیم نه مرده نشان
و آنچه قبل از این ابیات است
که این نامه را دست پیش آوردیم
مگر خود در نگم نباشد کسی
دلالت بر آن ندارد که ابتدای

نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد فایده الامور دلالت بر آن کند که در طوس تمام یافته باشد و محتمل نماید که از اینجا موقوف
لطیف میان آن دو روایت قناتی حاصل میشود تشبیه محتمل نماید که فردوسی علیه الرحمه در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای پیش از
و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چندین مصلحت است از روی تعقیب و خوش آمد سلطان مثنی ساخته و آخر آنرا نیز
از نسخه خود در ساخته و آن ابیات بر وجهیکه در بعضی از نسخ بنظر رسیده برای این جهت شهر
خداوند امرد خداوند سنی که خورشید بعد از رسولان
باید است کیتی لبان بهار پس از هر دو آن بود عثمان گزین
که اورا بچو میستاید رسول که من شهر علم علمیم در است
بجست ظاهر اشارت بجوشی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله جهت او وضع کرده اند که فرمودند عظمت
ششمین و نهمین علی احد بعد از نبی افضل من ابی بکر یکن حکیم بروحی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی داشته باشد
چه ظاهر معنی حدیث است که قلاب کسی که افضل از ابوبکر باشد تنبیه و در شرح حکیم تعبیری که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که تیبایدن
آفتاب باشد بر این بگویند پنجم شعر مذکور در دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنچه گفته عمر کرد اسلام را آشکارا در احتمال دارد
یکی آنکه اسلام دیگران بحایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در این باب روایت نمایند
دیگر آنکه اسلام خود را آشکارا کرده و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فتنای اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت
امیر علیه السلام گفته که اورا بچو میستاید رسول مشرت با آنکه روایتی که در تالیف دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه قسرا
و باطل است و این صیغه بلاغت آثار از تاریخ طبع سخن فرود می رسد حضرت امیر المومنین علیه السلام و است

اگر بوی بجز زلف تا بد آید
کره کرده شده در کمان جان خسته دلان
سنزای شد شهادت بشیه عشق بود
بستی آرزوی ناپویس او گرم
بلو که بود که شفق باب خیس بر زو
علی عالی اعلا که مشیت حجت او
کسی که حجت تو اش نیست تا بر زو
شمارت هست مسلم گرم که گاه زو
شبی که دلدل او را که خرامید
کینه چاک مداح نیست مزدوی
بزرگوار خدا یا بچو جسد در او
شاه غلام غلام تو ام مرا کند
ما جزانی طوس عماد و برانی عمارت او با بر عبید الله خان از یک

ز تاب زلف براری ز شیار
چو کرده زلف سیاه تو از تار
چو یار تیغ بر آورد لا بر آید
نماد بر لب جان تو خرد کار
که کرد بر در آن قلعه آید
هزار پی زده بر شمشیر و تار
بمزه کونی تسبیح می آید
کند برای تو اشتری آید
بخاره در شد در دست ما حصار
بیش با قلب است دستیار
در آن نفس که در و خرد از کار
برای فاقه بر آنم ز شیار

مگر شماره زلف تو میکش شانه
بجز قتل میکش کش نهادی
پی نظاره مشکین بلال تو هر ماه
دلا چو پیر شد بگذر از بها و سوس
که پاره کرد و کند نفاق و رشک
ز دست تیغ تو جان بود در جانی
کسی که دستت با جید رو است
شبی که تا بدو است در خیر کند
ز دست تیغ تو جان بدی بر زو
قبول کرده غلامی قنبر تو جان
مویان علیه از روی لطیف و نرم
وفات فرود می در شورنده احدی عشر در لجهه بوده در لوم مرقد او

که کرده در خیم زلف تو شیار
سرم فدای تو خیرت بر آید
گشده نواز این نیکوون حصان
زهر آرزوی نفس خود بر آید
بجا هواره که ز در دهان آید
هر آنکه کرد بدین بو استوار است
نزد بسا که بدن آن کن خیار است
بر آمد از پی اسلام صد هزار است
پی شهادت در تیغ زو خیار است
نماده از مره چشم شیار است
ز بول و ز جزار قرار است
و جهور نام حضرت صاحب شانه ایامه زمارت و جی

این کتاب در کتابخانه سلطنتی است

میاوند و مؤلف کتاب نیز شریف زیارت اشرف و فایز کشته در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالعاسم که کاتبی
 فردوسی بنام زنگر که او هم مجوس گفته است در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از او پرسید که این در چه
 یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفته است جبار بلندی دستی تویی تا نم چه هر چه هستی تویی الا کشتاد او نصیران
 علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب التمش شده در ساله فرزندت که از مبالغات است نام خود را بر اینجه بندگور ساخته و گفته که نسب
 من پادشاهان مجیم هستی میشود و لقا سمرقندی آورده که از جمله معتقدان شعریت فردوسی گرداوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه
 شعری خراسان سدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استخار کرده و پیری و صغیرا بهانه ساخته حال او در آن معروف
 نیست اما در مجرای سخن مسطور است و مناظر باغی است که گفته و از نظر او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه
 اشارت میکرد و میکند که اینکار بدست تو بدست خواهد شد لغت که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس سکه تدارک
 و طالعان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده و وطن با لوف آمد در آنجا چون وفاتش نزدیک رسید سید بر طلب کرد و گفت ای شاه
 وقت رحل رسیده و از شاهنامه طبعی مانده است غیر سم که چون حلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قد نظم آورد و شاه گفت
 ای فرزندانم مینمای که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای شاه تو پیری مشکل که این کار برکت تو کفایت
 شود اسدی گفت انشاء الله و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی حال نزع بود که آن ایام ترا بر او خوانده و
 بر زمین سقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلا ی عربست بر عجم تا آخر شاهنامه آمدن مغیره بن شعبه بتزئید جرد بن شهریار و
 حرب سعد بن قاص ملوک عجم و ختم کتاب و فصل بر آنکه آنجا که نظم فردوسی خورشده و بظلم اسدی رسیده ظاهر انقباضت معلوم میشود
 کرد و از جمله آثار اسدی کتاب کاشف نامه است که اگر چه آن کتابی طبعی است از ادب شاهنامه مذکور است و حق انتخاب بانی است
 بر و فضل و قوت طبع او جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه انتخاب از عهد و نعت و منبت نظم آورده که در حصار ذمیت

سپاس از خدا ایند در بهمانه	که از کاف و فون کرد گشتی	یکی کشن آرزو از انبار بود	تا انجام بود نه آ غار بود
تن زنده را در جهان جای آرد	سر چرخ کردنده بزی آرد	از آن پیش کا بود گشتی مد	همه هر چه بد خواست داشت و دید
ز کردون شتاب و نامان درنگ	ز دریا بخار و ز خورشید رنگ	و می آورد نیک و بد خویش	روان کرد و تن کرد و دور نشت
چنان ساخت هر چیز از اندیشه	کز آن ساختن کم نباشد پیش	چه تازی چه پارس چه بالاج	کو ایند بر پیش من چه هست
نه جانی تنی کفن از وی دوست	نه دیدار کردن توان کوی گشت	بدان بدستشانی او پیش	تا از صرخ و از چار کوه هر نشیند
که هستد چرخ و زمان را م او	بگوید ستاره مگر کام او	کار می کجا که هر آرد هستی	تا باشد خزان کونکار هستی
بکارش درون نیست چون طوطی	پرنسند ز او و پرنسند نما	بزرگیش نماید یوسف اندون	تا اندیشه بشناسد او را که چو
بند چیز از آغاز او بود بس	ماند جمیع دین جز او پیش	چنان چون مراد کس ایست	شاید بر جان پیغمبرش
همه بسند کایم در بند او	خنگ آنکه در او ره پند او	فی لغت کشتی	بد و داد او را پیغام خویش
محمد فرساده را بهر شش	که بد برد وین از دکلید	جهان کیس از بهر او شد بدید	یکی تن بد خلق چندین سوار
به پیوست بانام او نام خویش	ز پیغمبران او پسین بدید	ولیکن شود زنده ز ایشان	خبر از آنچه گفته شد از نو در جهان
برون آمد کرد وین اسکاک	بر دانه کوی پیغمبر	که با او کسیر اند چه سر	دل نبی از دیوبنی بیسم کرد
کجا راست آید بعد در گستان	بیکچه ز دزدل سنگ سخت	بعجز بر آورد و نور درخت	که هر چه خیرت کو شود است
مداستما زابد و منسم کرد	ز نامون کجی برین شد بود	هنر باش با برهنه بر نشت	و را بود در حق بکدم ز جاس
لوا و شفاق بر سر دست	بر اندامش از یکایک فرود	بر قاب تو سین زید نشین	سرافیل چو از پیش تو هم نشین
عبدگاه سلطان هر دو سدا	به فراز فرشته جدا با نگاه	شده مچو در روز از ایند پیام	بچندین بزرگ جهان در است
براق است و جبریل فرماست	به امید نشن بر عرش ابد قیام	ره و نزع و راه خرم بهشت	چنان کرد وین و شبش تر
بد و داد پاک همچنان گوخواست	مخود آنچه بایست هر خوب	مراود او یا بر نشن از فرود	که است با پیشش سی نام
که باشد همی تا که رستخیز	زیردان و از ماهناران فرود		

عقبت

بوج

گزیده زبیر کس بدش تمام بغیر شده داد و دین آشکار که خوانند و شیر برود کار علی قول حسین حسن همی خند نسیم
 زایشان سخن نزاریم باو یکراں سچ کار بمر علی بگذران روزگار ولادت استاد اسدی در
 استاد ابو زید عسائری محدثه عالی با آنکه رازی و دامن دانش غازیست در خلق دولت آل برین شود و نایافته و بر تو انوار ایمان
 ایشان بر او نایافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهالدوله واقع است چون سلطان محمود غزنوی از روی حیل و غدر مجدالدوله
 بدست آورد و ملک می در تصرف او در آن عسائری ناچار با او همراه شده روزی چند مانند فردوسی بعبادت صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار
 اخلاص آنرا در این خطبه است قطعه مرثعات این سخن بسند بود که روزی در میان سخن ما نم تن بین خلق برادرش منقرد بود
 محمد علی و فاطمه حسین ای کسی شدی مقصم آن رسول زبی سعادت تو لا تخف لا تخزن چون اشعار عسائری در میان
 اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته اند که در میان تاریخ سخن و فضیلت او بر یکسان ظاهر کرده شعر
 اگر بود بجای اندر دست و جاه ممال مرا برین که برین ممال انجبال من آن کنم که بمن تا بجزر تو کند هر آنکه بر سر یکبیت می نویسد قال دولتش
 سمرقندی گفته که در این قصیده اغراقی است که سلطان محمود عسائری را صلوات آن اغراق هفت بدیده ز رخساره که از چهارده هزار دردم مخلوق بود
 و آن اغراق اینست شعر صواب کرد که پیدا کرد او بجان بجان از داد از بی نظیر جمال و گزیده هر دو بخشید بر روز شمار امید بند
 نماندی باز دستمال و عسائری را وقت کامل در سخن شعر است خصوصاً در صنعت اغراق و شتاق و تضاد او در این دو صفت مستمیز
 و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار دردم صلوات میداد و مسعود سعد سلطان در قصیده لایحه که در مدح سلطان مسعود
 گفته اشعار آن بنمایند و آن ابیات که میگوید همین دولت سلطان باقی از غزنین بمدح کویان بروقت شتی اموال عسائری که اگر
 زنده باشدی امروز مشعر من کنی خرد در جمله حوال بر قصیده که از شهری فرستادی هزار و نیار او بستند در حلال ملک
 که بگردد بندار رازی حمدت شاعر مجید لاله و دیلمی بود در ذکره دولتش سمرقندی مذکور است که او سخن مترین و طبعی قادر و شسته بانه گوی
 میکند عربی و فارسی و دیلمی از هستان است صاحب اسمعیل بن عباده که کریم جهان جهان گرم بود مرقی بندار است نظیر قاریابی در فضیلت
 خود ستایش بندار ایند و بیت گفته شعر شعر بندار که کونی بحقیقت و وحی است آن حقیقت برین بنده مجاز است آری در نهان
 طبعم تا شبانکه تا ز هزاران عرصه هم بنداری و این قطعه از شعر بندار مشهور است با عینه از مرک حذر کردن و دور زدن است
 روزیکه قصا باشد و روزیکه قصانیت روزی که قصا باشد کوشش نکند شود روزیکه قصانیت در آن مرک رویت و از سخن
 ثقات شنیده که وجه تمیز بندار باین اسم آن بوده که در او ایل حال نقابت مغایر ایشان احوال بود و چون کعبه دل او از محبت اهل بیت
 علیهم السلام مخلوق بود در آن ایام پریشانی کنجی شایگان با نمودند و در تصرف آن قابل بسیار و بازن خود گفت که از انعامات شاه ولایت
 کنجی حواله منج شده اما در اندیشه ام که چون فقر در تنگال حال ما بسبب تصرف در انجمن میگاری شروت و غنا بتبدل اید ایل روز که بر سر
 ما افتد و از روی سده و مقام استعلا نهان نشود و کار بر ما و شوار سازند اکنون بخاطر مسرد که چند شب از آن کنج و نهانهای زبر و شسته در
 خانهای ایل و کوچای ایشان شاکر کنم تا مردم بسیار از آن برهند شوند آنگاه بفرغ بال قبیله آنها را متصرف شویم که کرد این مرتبه مردم شهر
 زردار و صاحب این بسیار یابند بنده از آن زندگانه شها شاریه نسیمی ما رسید و از هر وقت تا دور افتد و از شر ایشان این که دیم
 آخر بندار باین تمیز آن کجرا متصرف شد و بهمان حال که در بندار شهر خود کردید و بهمان لغت تخلص شعر نمود و این رباعی بر صحت اعتقاد بندار
 رازی و دامن غازی دارد کافی است رباعی تاج ولایت علی بر سر هر روز مرز خوشتر و نیکوتری شکرانه آنکه میردین حیدر از
 لطف خدا منت مادر شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نغص الغضای آورده که بندار رازی را مدح ساد آری آن نواحی چون سینه
 ابو القاسم دو حسن میسرش سینه حسین و سینه بر سیم و سینه شرازه صایست هم او را مدح استاد ابو منصور آرد و بر او شکر سجده
 که از روزی شنیده بودم دست هفت هفت هفت است **فخر الشیخ** ابو الفاضل رازی محدثه عالی در تذکره دولتش مذکور است
 که او یکی از استادان میانه و درای شعر و شاعری در انواع صنایع است و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او در سینه
 و در مناقب سلطان لائش ابن علی بن موسی الرضا علیه السلام است و اشعار او در جمله صنوع و مترین تا آنچه شریه خطبه مایه از
 شعر او قطع و جوب او اقدام نموده اند مطلق اینست **بال مرتع بسوخت مرغ طبع بدین اشک زنجار بخت پوشان**
 واکابر مطلقها در این باب گفته اند و غالباً در صنعت طلوع نیز اعظم بدین سیاق گفته باشند و تحت گفته قصیده که از روی خصمان

مراجعه

اقتضای نیاز است
 مدین طایفه و مدبر بر نشیمن
 ششتری شتری مطمح تحت
 ماه چو طایه حسن جلوه کنان درین
 از لب های صبر تا در شهر مین
 یک خورشید آن نمود راه خرمین
 راهبری چون سلاطین هر دو چون
 کل طرب و خار دوست کن کن
 نادره چون مراد بود محبتی چون سخن
 عشق طریق رفیقانستند از سخن
 هم حرکاتش برقع هم سکن سخن
 زاهد اخلاک حضرت پاکش سخن
 در مدین از داغ کیست سخن سخن
 نام آگهی است خسوسوی خرد بر
 وی شده چون صبح و شب را بخت
 ارضی چونی نکرده حساب سوسوی سخن
 سخن خوش در راه رست هر سخن سخن
 نیتیم اسم منک و منک سخن سخن

سوزندون عزیز کشت کوشان
 صبح بر آند ز کوه دهن اطلشان
 بر فلک در بر جوار خیمه و خیمه
 هر جوانب که در خردند سخن
 قبه خضر اوصاف صمدی سخن
 خوشه پروین بنادوشده سخن
 ناله چون میمان کردن نبال
 نارتوان بر فراز آب توان سخن
 کرده ز خارا حمیر سپهر سخن
 سایه ذلت صد آمایه فریاد سخن
 حاسد شو ملخ ترش مرده و در سخن
 مادر بچران او کوه کوه سخن
 عصمت نالوده را در سخن سخن
 حوصله و شمش حاصل سخن سخن
 نیست ابد بعد از سخن سخن سخن
 کرده بر بنای خسر فاخته نام سخن
 هر که در می باشم دل کوه سخن
 گفت منظر سخن منی سخن سخن

که در برون با صبح خوره جوار سخن
 چون نفس جبریل از کوهی سخن
 لا لولا لاکمیل خبر سارا سخن
 صبح بالماس قمر خسته شده سخن
 قامت خنده سخن هم صند و سخن
 سخن آن کوشه رسیه سخن سخن
 او بگر ریختادری سوزن سخن
 مابودان در کما خاک کران سخن
 از کف بر فلک شست تیز سخن
 باز نفس سول طاره کوه سخن
 دشمن یکو بهر سخن زده ولی سخن
 داده رستان عین از سخن سخن
 تحت آلوده را کوه فاخته سخن
 خارش مادی تازه شد سخن سخن
 نیست ازل سخن از سخن سخن
 این فولاد موم آتش سوزان سخن
 دیده بخش مذید دل سخن سخن
 اما که گفت است او ز اول سخن سخن

دوشن در کوه و او طارم سخن
 نو چراغ سیل کوه بر تاج سخن
 زهره و جواتون غلخه زان سخن
 روی ره گمشان جاده او کوه سخن
 چون شمشاد کشت قرعه سخن سخن
 بر در مابری بسد سخن سخن
 آب تک و باد پای نیشه زور و جان سخن
 نیک رفتی جو چرخ غریبی سخن سخن
 مفرقه قصه داد سخن سخن
 هم خطوش کیم هم در سخن سخن
 شاه لولا که از دهنه پاکش سخن
 رست نشین کج بود او سخن سخن
 اسم تباری غلم زور و خرد بر سخن
 ای زده چون عقل در روح سخن سخن
 تا به قربت سخن و تو حیات سخن
 کاسه کرده را گفته گفت از سخن
 خصمک یما مفسی ان سخن سخن
 دولت شاه مرقده ای گفته سخن سخن

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه در ولایتی بوقت غربت
 مازندران نزل کرد و لشکر او در مزارع انالی آنجا حارامیان که آتش در جوی و مضیعی میکردند او را با خنجر قطع را سلطان فرستاد و لشکر با
 از خرابی منع و زجر فرمود و حلقه نیت ایچند و یک سالی حکم تو بر فلک بر ترزاق طارم کویان نشسته است لطف است
 که هم پاک میکند کردی که بر حلقه دوران نشسته است بر تخت ری تو جاده بر تخت نافت در ملک می بر تبه خاقان نشسته است
 سپاه تو که چو موزد و چون سخن بر کرد و خندان و جهان نشسته است مابان عدل بار که این کاسه است تا بر امید و عده مابان نشسته است
 امیر قوامی رازی رحمته علیه السلام از صنوی شغری بی و هنرهای موشان فرخنده بی تو و او که اشعار او چون در مرغ خاندان و
 اولاد ایشان بوده بسوی ما مشهور می افغان از میان شما ایچند و یک سالی که در توحید و نعت گفته و از ابداع ملک اسادات و
 سید شرف الدین مرتضی قلی رحمته علیه السلام ساخته کبیر که شیخ عبد الجبار رازی کتابت سخن ذکر ساخته مسطور میکند تا
 الزمان بر سیدن بجای دین اولترین کی شرف الدین مرتضی است خاقان اشعری که سلطان جهان و فضل الدین
 ابراهیم قانی رحمته علیه السلام شنیده اند نظم خاقان که صیت فضل شروانش زنده بود درین زبانی شنیده صاحبان که در
 بر روزگار قرانات کس ندیده قرین معاصرت نظری عباسی بود و در قیاس عربی که در وصف گفته است او نموده او در سبب که در
 شعر داشته حسان العریفت که در مازندران شعرای عصر خود را سلوب سخن من زبانت در آن شوه میسیدت انبا زور بر آنده و در مرقده شیخ
 سبب نموده و در آن کوی سابق از اقران بوده در حلقه که بر وجه مغزرت گفته میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی است
 ریزه خور خان من عنصری درود کی زنده چون نفس حکیم نام من از تازگی کشته چو ال کیم حرم من از تازگی کجا میگوید شعر
 خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و از غرامت کبیر آمدت کیرم که مار چوبه کندن سخن مار کوز بر بر دشمن کوه بر سر
 در شیب و طوطا که از شا بهر در و حکای عصر بوده در مرغ او میگوید ای سپهر در را خورشید و او وی سر بر نفس را بهر شویا نفس
 الدین بو نصیابین فضل فیضت دین قزاقی کفر گاه و دیگری از بزرگان عصر در مازندران گفته شعر مخدانی که با حش است

مرتب فیض است

عقل و کلام

که

که امیر امام خاقانی مقرر صد هزار خاقان است من گویم که طبع روشن او سبب طبع آب حیوان است
او بنده خاک پاک شردن است اگر چه شعر و شاعری و شایسته علوم ظاهری شهرت نموده اما او را در این طوار طوری دیگر
که اینها در جنب آن کم نموده و در بعضی از اشعار توجیه حق و قیامی خود شاعر فرموده و گفته شخصی صورت من جمله و شصت من جمله
لاجرم کس من با شنودند زخم زخم کس در تنی که گویند آن کیست چون بگویند مرا باید گفتن که منم یعنی مانند آنکه بچنانکه شریک
توجه داشته نفس من سبب حق است بجزایم السلام بلوح اعتقاد میباشند اما چون در روز کار حکم خاقانی حکم اسم ابا طرب در جمیع طرب
عاری بوده و بلیه تفتیه در طایفه علیه شیده مرصونه ساری لاجرم بعضی از اشعار عقاید خود را در قطعه مشهوره مذکور خواهد شد بطریق کنایه
و طریقه تفسیر و الفاظ دکان پیوده و تا غایت صورت مصنون آن از نظار انسانی مان محبوب که ستور بوده و قطعه نیست قطعه خط چوب
دیدم دیدم بدینست که آن خطا شناسیست در آن خط اولین سطر نوشته که جز از نزد خویشید شناسیست بجان پادشاه سوگند خوردم
که نزد پادشاه جز پادشاه نیست جو خاقانی بدانند که این سبب است جواب این سخن گفتن روایت و چون این روز کار نمود و در سطر
است از روی سبب نام ظاهر در مجال و مظاهر است قلم خلیف العذار که ترجمان این سبب است کشف است از آن نماید و میگوید که حاصل
بیت اول آنست که در بدنه خطی دیدم که خط استشنا بنویسد بلکه خط رجال العینب ما لک فی عیب بود در بیت دوم جزو که برج دو پیکر است
از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته حضرت سالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد پادشاه اول دوم در بیت سوم حضرت سالت است یعنی بروج شاه ایران سالت سوگند خوردم که نزد پادشاه دیگر که شاه
ولایت نیامند و از اهل بیت سالت ولایت باشد نیست و این باطنی است بر آنچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفاء از شریک نقل نموده
که امام حسن علیه السلام بعد مبارک آنحضرت را از کوفه بدمین نقل نمود و از تبریز آید اگر چه اول کسی از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا میس
بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیاء و اوصیای ایشان میگویند که قرآن حدیث از آن جز داده که ایشان بعد از موت اجساد اندر زرقون
فرصین مجا آیتیم من فضلک و اروح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نیاند و بجای سبب اطلاع و رفیق اونی و کاس مناعه عریح
و یا بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی فی المشرق و ماتت حیدر بلعرب لم یجمع منیا اجساد نوریه و جسمه قدسیه ایشان حق تا شان عمل
ما شکل خود از انوار عرشیه و نفوس ملکوتیه میگردند و فایده زیارت قبور فایض انوار ایشان است که نفس را بسبب حضور در مقام شریف
مستعد مقابله با برائی نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آنکه بقدر استعداد ذاتیه صفای نفس از کدورت طبیعت و ملکات رذیله قابل
انفکاس است و نوریه و طمعات قدسیه میگردد و بسبب آن کجالات که موجب قرب الکی و قیل رحمت ناقصی باشد فایز میگردد و قره الدین
ماری در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زیر مرتبه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص آن قبر حاصل شود یعنی آنکه نفس صاحب آنقبر
تعلقی بان قبر حاصل است پس اگر نفس و را تو نیست از نفس زاری استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس برعکس و بالعکس چون روح را بقبر خود تعلقی باشد
چون شخصی زیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آنرا بر ابرو و قبر تنگی نزدیک سبب آنقبر حاصل شود و آن روح سبب آن چون در دنیا
شوند برابر یکدیگر و سبب مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد شش الله الکریم ان یغفر علی القسا ان تصدق بکلمه حق بغیر من
اهل المنصور معهم بر که اعتقادنا بفضله و قیامنا بحیث و صبرنا علی الادا و فیروز قیامنا علی ذلک منته و کریمه و منوبه توجیه مذکور است آنکه در
کتاب تحفه الابرارین در مقام ستایش کرده مضمون و ترتیب مکرر حضرت ارسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت شمس و از دو طایفه بجز
تعبیر نموده شعر بسنی حرم محمدی را دیوانه تر سردی را او شمس و خیره مغرب یک نه جو خاص او ز افلاک پیشتر خلیفه
رخ نهفته جزا بجا شمس خفته هر سه شده یکپناه و یکراه چون یک الف در لایم الله و محقق نماید که در لفظ رخ نهفته اشارت
بمصنون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست لیو دن علی الحوض مجال تمنی حاجتی حتی اذا ما ایتام
و نحو الی اختلجوا و فی فلا قولن ای قریبا صفا فلیقال انک لانی ما احدثوا بعد الحدیث چه حاصل است که در
روز قیامت نزدیک حوض که در جمعی از اصحاب من برین وارد میشوند و چون بمن نزدیک نمینان دام را می آید از من دور میس
و از من نهفته میگرداند و حاصل مصرع خاقان است که ایشان در مقام از آنحضرت دورند در روی ایشان از او نهفته است و از آنکه گفته
جزا بجا شمس خفته اشارت بجایست که ساقی ایشان در قرب جوار آنحضرت در تشریف ایشان بدو لایم مغرب است بدو ایشان از آنحضرت
بجسب حقیقت در الف که عبارت از آنحضرت داشته و در کتابت از دو لایم حدیث و چون اینند و لایم صورت لایم یعنی واقع است اشارت

بعضی و بطلان ایشان و این نظر حکایت مشهور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ابو بکر و عمر استاده بود و حضرت
میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آن حال یکی از ایشان با حضرت گفت که تو در میان ما تا ند حرف نونی در میان کنان آنحضرت فرمود
که نون آنرا گفتن است یعنی اگر من نباشم شما میشوید یعنی باطل و بلاک میکردید چنانکه کلام لایعنی است که عمر اعتراف میکنند آن است و مراد از
یکسواد آنست که در یکجا بنهاده شده اند تا آنکه مراد اتحاد وضع و بناد ایشان است و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد بر سه صورت
قبضت یعنی قبور ایشان بر یکجا و دیگره یعنی کجیت واقع است تا صورت الف و لام آنست و چنانکه در ترجمه یکم فردوسی غیره است
یا فیه مجوز تجویز در امثال اینکلام قیام قرینه اعمال قیامت است که بتزکیه دلیل عقلی است در تأویل تشابهات کلام حکام و استقامت در جمل
ظاهره انقطاع مشهوره اوست که گفته علوی دست با شرفانی که عیبه علی است فاضله بدشان بر فردم نیکو نیکشان از حضرت
عمر و ایضا مزید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تخریص العراقرین در شمس مشهوره و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گوید سر
بینی کلاه در پای در مشهوره قضی بین سای جانها چو سپاه سخن بر جوش بر خاک امیر سخن همش هر دیده که ظلمت آب درخت
زاتخی که شبانی کجیت جنت قوی زرت است بخت اثری زرت است چند که زاب و زاب است استین
تا خانی نایب است زانروی برای مشک زادن کشت آهوی تپی سرون ویریت به پیش چشم احوار بخت غرلت و کفر کا
عطار اینکه در جابنده مشک سره مشک کوفه دانه افلاک فرود رفت اوست و ایام غلام شعیب است و در قضیه که احوار
شوق زیارت شاه خراسان علیه الف تحیه و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم نشانه چو خورشیدان شوم نشانه چون طرب دل
و ذل ملکوت رو به پنهان شوم نشانه کرده در قضیه که نیت طوس خوش و شادان شوم نشانه بر سر روزه مضوم صفت
شیر رضوان شوم نشانه که در آن روزه چو پاره شمع مست جولان شوم نشانه و همچنین در مدح ملک السیاده شرف الدین محمد
بن مطهر العلوی گوید شعر آنقدر و صفای خاطر است از خدمت سید اجل خوست آنفای که طبع را تو است بهجت سیدان است
ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد تمیز آن مردم دیده مصطفی آن او ش صدق مرقضی قدرش دو کون برگشته یکوی مصطفی
بوده در شهر علم حیدر دین سید کلید آن شهر کجی خورشید در دهر ادویه باغ آنچنان شهر فرزند محمد عرب است حسان
در ادعا کونست من شیعه صلب بر پیش شیعی که غالی شنایش چون ل سر خاندان او است طبعم ثباتی او فرود است
فرزند است بیخ او در این راه و رنه من مدح حاشیخ و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصحاب او و برادر او که ایشان را جمال محمود نامند
اشارتی لطیف بحدیث یا علی است منی بمنزله هرون من موسی بنوده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت بر تر زرد بعد و چار ملت
موسی قدمت و مصطفی خود هرون علی و جمال محمود و در مقام تعریف خود میگوید گفته کجاست آنسخدان گفته که بر صفا گاه شرف
خاقانی مدح خویش گویند مدحگر خاندان شکر گویند و در مدح خود میگوید از بر خلاصیم سببنا بر نامه علی بخار اوست علی
بنام و جهان من قنبر و بطوق و فرمان و دستایش با در خود گوید آن پیر زنی که پیر نیست و آن ابغه که نامیش نیست که
خاندان حکمت مستوره و در آن عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است مومنین مومن اعتقاد است و معنی نماید که در کجی
از این بیات که مذکور شد اشارت بقویب مذکور شد و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصدیق در شیخ مستحق
و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را محسوب نموده و در بعضی بحدیث ثمرات ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مدح خاندان نموده
و در بعضی مدح خود را با آنکه مومن اعتقاد است وصف فرموده و یکی اینکلمات منی الف ترات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان است
خاقانی علیه الرحمه در ترز در مشهوره اشایی نشانین و نمائا بوده و در سرخاب تبریز آورده است حکیم المسکله او حد لیدین لا نورنی نوریه
شعر کلیم طور سخن آفریده است چو آفتاب جهان سخن بزیر کین خدمت یکم انوری در شیوه سخوری کالشمس و نصف النهار و در
حکمت کسری فیلسوف روزگار خود آورده و در تخیله که اشعار او است بدان شایسته شعر کرده است در مدح و تخرن مبارکی ظن بر نظم
الفاظ و معانی قاصم بلکه بر بر علم که قرآن مری اندکی خواه جزوی شده از خواه کلی طبردم منقول و مکتوبی بیات شایسته منکی رسی
باید بگویم شمس که او فرم و ذالک لایحه تفسیر که عقل صریح که تو تفسیر کنی بر شرح و بسط ما هم و طبیعت فرزند از چند بی تشویر
گشت فاعلم که در کجا نباشد نظرم فیتهم جاهل از اعمال احکام بخوم و در می باورنداری بکجه شویم جازم اینهم بگذار با شعر محمد
چون سنا هم آخر که در سخن صابم ۱۳۱ از ولایت آورده از روی که از یاد گویند کجاست من انضار ارادش خاوران کون در او

مرفوعه

حال انوری خادری تخلص میکرد که استاد او چهاره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری بعد از آنکه مضمون را در محفل علمای مشهور بود
 و بعد از آن بخدمت سلطان سمرقند رسید و منزه نظر رعایت او کرد و یاد او شکر از آن رعایت و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب است
 این تا این نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند این بیت است که مذکور میشود بیت ملک بخشانده در حرمان
 خدمت چون خلافت بی علی بوده است و بی سوادانک پشت بیعت بود و آن قول اقبولنی چه بود مصحح علی
 چون خوانید مضمون نماید که بیت شانی اشارت است بلکه اگر پشت او بگوید وجود علی بن ابیطالب حقیقی و صحتی میدهد چه بعد از آن عالم
 و طلب فتح بیعت میزند و میکند اقبولانی اقبولانی فانی است بخیر کم و علی فیکم و همچنین اشارت است بلکه عدم معارضه امیرالمؤمنین علیه السلام بود
 از روی مصحح مبنی و اطعانی نایزه فتنه بود که دلهای صحابه از اشارت جاہلیت پر بود و همیشه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنوز از خون
 عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه مجبورستغنیان اهل اسلام ترند و بی امانت او بی
 بازگردند و اندکی از اهل حق که بودند بجاگ شوند و اسلام باطنی نماند رکن دو این مجرتا خود کتاب صواعق محرقة خود شطری از او آید آورده که
 دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت امیر علیه السلام را دشمنان بسیار بودند و آنکه صحابه بر او حسد میردند و او بجزت پیغمبر شکایت ایشان کرد
 و حضرت بغایت آزرده شده و آنجا حرمان است بسیار نمود بر آنکه بنی تیم بنی عدنی در ایام جاہلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است
 که هرگاه حضرت رسالت مستاتی علیه السلام آن فاضل قاضی است دیدن وحشی قاتل هم خود عمرو بعد از اسلام آورد است و ما او فرمود که تو بی تو
 مقبول اسلام تو صحیح است اما از دیدن بیرون رود که تر نیست تو نمیدید چگونه از قوس انار و جمعی که سالها در کفر و جاہلیت بسر برده بودند تو صحیح
 تواند داشت که راضی ببارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و ما او شیوه اخلاص و موافقت پیش گیرند و نموده است آنکه حضرت
 اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب غرر در بیان اسناد خود از زبانی زید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت
 رسالت با او و جمل و چار شد و او جمل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی اندوی استعدا با او جمل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی او جمل گفت
 و آنکه من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز با بیعت بنی عدنی نکردم و ایم با او نمیتوانم کرد و نگاه خدا تعالی این آیه فرستاد و لقد علمتم
 انهم کذبوا و انهم کذبت و لکن الظالمین بائعات انهم یجحدون و در آیه است و مکر و هتک نفس بن اشرف مدخلی با او جمل گفت
 که ای جان بگردد از تو پیش حاضر نیست که سخن با او بشنود و خبرده مرا که خود صادق است یا کذب او جمل گفت ای بر تو که خود صادق است و هرگز در کفر
 شکفته اما اگر آن صفتی نبوت بالوا و حجاب و تقییت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای تو پیش میاید استدر آن اهل سنت در مقام تقریر
 حقیقت خلافت ابریکر میکنند که علی بن ابیطالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر کجافت ایشان راضی نبود بغیر شمشیر ایشان
 بگرفت و تران قاتل نمیفرمود و در مقامیکه شیطانا میترسید در عثمان میکنند و میکنند که توقف حضرت امیر در حضرت عثمان و مواخذه قاتل
 او و دلیل بطلان عثمان و استحقاق او و مقرر و خدا ترا مقدمه قابلیت حضرت امیر را فراموش نموده میکنند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان شد
 با آنکه قاتلان عثمان کسر بودند از آنها که برانی بکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات افضلیت ابریکر از مقدمه غافل شد و میکنند که او بکر از جمیع صحابه
 اشجع بود و طرفه ترا آنکه این مجربا مد فرستادن او بکر مخالف بن لید حاجت محاربه قومیکه ایشانرا مشرک بار زد ساخته بود و مع آنها خالد بن ولید
 بر آنقوم غلبه نمود و در تاریخ کتبه مسطور است که در زمان اباقاخان میان آنها کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و نظیر منار عشق
 پیوست و مجد بکر را که از فضیله شعر انوری آن زمان بود حکم ساخته قطع بدو فرستادند و او نیز قطع که مشعر بر جهان شعر انوری بود گفته به ایشان فرستاد
 و چون قطع مجد بکر مشعر است از بزرگ حکم انوری آنکه او تند تر بدین صغری بوده است تا بند مقصودند که میشود و قطع اهل کاشان نیز از باب
 مقدمه الواجب مسطور میکرد و قطع اهل کاشان نیست قطع ای از بنی قار که بر آنان فضل ماه جنبه فضل و خورشید انور
 جمعی ز ما قدان سخن گفته نظیر ترجیح مینند بر شمار انوری جمعی که بر این سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاع و ادوار
 رجحان بکطرف تویشان جاریست زیرا که بنی سبوح تو بک سخنوی قطع مجد بکر نیست قطع جمعی اهل خطه کاشان که برده اند
 زار بابت حقیقت و دانش کو بی حسود کردند بحث در سخن شایان نام خود که سفته به در سخنسوز در انور می نظر نشان ف و نظیر
 با مکر است پایه بهتر ز شعر اناناب ریاب یکی عینده ادور از خاک خادون مگری ز جعفر ترجیح میناد یکی مکر بر شعر
 تفضیل میناد یکی حوز بر شعر انصاف سخن بنیون که در اندر مرند و اگر در نظر نشان بعد از در کمان طبع آن چو کبکشم کز آن
 در فکر کبر این جو بود مشهور شعر بی برآمد چون در شام بود نظم در بر آمد چون مر خاور مشر طبعی که بر آمد ز منر کاش

بروز زانوری نذخلاف همی بر او چشتری فرستیدند
 کی به بودی صفت از قد عسکری بیدرجه سربو تقریبات
 پسو کجا نذ بهی با کل طسه دقت اعتقاد بهی خوشتران
 در خاوعین و دال نهج همی و ایضا امامی هر وی که در کمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم نمود
 گفت قطعه ایسا لک مساکت فکر در ایضا معذرتی بختیست چون بگری قیصر از بهر تناسب در این دو طور
 هیچ احتیاج نیست بدیشگری کین معجز است آن که در این و آن تار آن جر وین ایضا در تاریخ کزیده مسطور است
 که جلیله انوری در او اخرا یام حیات نایب گشت نذ طاعت درگاه سلطان خجرت از نو نه چون سلطان از او طلبید نقطه را کفتر روان کرد
 کلبه کا نذ و بر دوشب جای آرام خورد و خواب منت جایکی دارم اندر او که از او هیچ در عین رشک و تاب منت آن
 در اد که کوی سپهر ذره نور آفتاب منت و آنجا نم در او که بجز محیط و آن لغزه سرب منت هر چه در مجلس طوک بود
 خراب منت رحل اخرا و آن خشک ادب او کرد خوان من و کباب منت شیشه صبر من که با دایر پیش من شیشه شراب منت
 قلم کوی و صبر خویش زخم و نغمه رباب منت خرقه صوفی از ذوق از هزار اطلال آفتاب منت هر چه بیرون بود این
 کم و بیش حاشی سامعین عذاب منت کتیر جهان جنب بخت عبتی را که در جناب منت خدمت پادشاه که باقی بود
 نه بیازوی خاک و آب منت زین قدر راه جستم ته است آنکه او مرجع و آب منت وین طریق از فاشیست خطا
 حکم انتظا صواب منت نیست این بنده راز زبان جواب عامه خای من جواب منت حسن المصطفی مولانا حسن کاشی
 الاعلی قدس الله روحه العزیز از جمله تداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده در طریق اخلاص غلامان همی
 بود و سلمان و در شبیه تداحی ایشان حاجی مدح و عمل و حسان و دولت شاه سمرقندی تذکره خود گفت که بیچین است و لطافت او سخن نیکو
 دانشمند فاضل بوده است اصل او ارکاشان نادر خله اهل سمرقند شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید مسکن کاشی اگر در خله اهل بود
 لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه مظهر و دیدن مکرّمه شرفخانه تعالی
 بفرم زیارت مشهور امیر المومنین ببارق عرب افتاد و عقبه بوسی آن سانه شریفه مشرف شد و قصیده که معلقش امنیت بر روشنه مطر خوا
 ای زبده آفرین مشوای اهل دین وی ز غرّت مدح بانوی قورچ لایین در آنتب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که خنده
 خوابی او میخند که ای کاشی از راه دور آمده و تراد حق است بر ایکی حق همانی یکی حق صلوات شرف کنون باید که بصورت وی و آنجا بازگانی است
 که او در مسجد وین افلاخ میگوید او را از ما سلام برسانی و کونی که در سفر عثمان در ایصال گشتی تو خرق خواست شد بکزار دنیا برای اندر کردی
 و ما مدد کردیم گشتی سوال ترا با عمل رسانیدیم کنون از عهد نذر بیرون آیی از خواجه بازگان بوالهazarستان کاشی بصبر آمد و با
 خواجه طاقات نمود و بیام امیر المومنین علیه السلام بگذارد و بازگان از شادی شگفت و سوگند خورد که من اینجای ایسیچ آفریده شکسته ام و بی
 ایسیچ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خطی لایق بدان گزید ساخت و بشکرانه آنکه فریادش و ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلوات صبری
 شوریداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نکستی و مدح طوک شغال نکردی چنانکه در جهان
 که مطلقش مذکور شد گفته شعر من غلام حیدر از نگاه مدعی نیر خواجهان حشرکی معذرت دارم در این آن حسن نامم که اندر و دال مدعی
 میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین در جانی دیگر میگوید منم که برین طبعم با بر ملک تقوا نوشته اند بمداحی محمد و آل
 در وقت سی سال کس از ایشان که بوده ام سخن من کس هیچ کس محذرات سر برده گنجه میرا مدح آل علی است از عهد سوال
 برو خدای کاشی شایان خواند هر آن کوفه که سر بر نذ شایان کنان من همه نیست در عراق نهی کنان که بر عصمت مزاج دل
 نیکو بچیان در حسنوری حو و کز کنم بود هیچ ز اهل سوال من آن نسیم که ز دیوانه گنجه نیرد فرا هم آرام شهری صید نیر شغال
 علی کی جو عرض سخن بید آید کنم سخن معنی ادای سحر طلال صنایی کوهر پاک از عقیده پاکم هزار طعن نذ بر صنایی است لال
 بشده مدح کسی کز زبان شایم بلو زبان ناطقه ام که شایسته دال اگر چه مال ندم تعیین اندرم که دین خود نذر و شهم بدینی نال
 رفیق من است بجز آن غرض کرم رسیده نام بجان که شایسته لال حکایت من اگر چه نذ از ما دارد در حدیث نبوت نام ز بیم طلال
 از خاک خله اهل سمرقند اگر کاشی کند ز غرّت و در خویش از تو طلال و در مقام مداحی از نغمه است خست شد و این از آن جمله است

مولانا حسن کاشی

سوز

تو که در کعبه شمس بودی در ماه
 توفی که بر تخت کبریا می تو بود
 در دیده عدل تو شایسته علم را بود
 اگر چه از پی قطب کبریا می تو کرد
 ولی بر نسبت قدر تو برتر از دی
 که کرد از تو سوائی لبش جزو که کرد
 سارکان تخت بر سر فرود ریزند
 و از جود هستی بدینا نند و نصیده است
 است که در هیات خود خورشید عالم
 عالم خورشید سلفی را زوار که کشف
 صورت علم نظرت معنی یکا جلوت
 در جهان ز رخسار تو چون در جهان
 هر که چشمش بحد هم رسول افتد بود
 خنده هراز گلوی صبح بر بار خفت
 کار و هسلار حاجت چون کند که کند
 و رشک و هست را بر میزان معالی کشند
 ای سپهر صفت از قزوین پوریا سپهر
 باز قدرت بر کجا بال عیالات که باز
 آنکه دست حاجتی برود تو برداشته
 که بنودی ذات پاکت آفرینش بسبب
 لاف مداحی بی یارم زدن در حضرت
 روی رحمت بر تارک کجا عازم زدی
 خازنان کجا در با کعبه سپارده شد
 با همه با نشینی عین کل نایرده راه
 مدح اگر شایسته ذات تو یافت و پس
 ای که فرمان خدای تو فرمان ستا
 هر کجا در مجمع قرآن خدا را ایست
 هر که کاندز صیحه کجا ان مکان بود
 مثل تو جز مصطفی صورت خنده عقدا
 و این صیحه عرا که بچند مرتب از آن گفتار
 فرخنده طالع آمد و فیروز روز و کشت
 من مقتدای بار زنده که کارم
 غفلت چو با پشتمدی بخیر علی
 دایت بسوی خیر است بکجه بود
 بر بستر رسول محبت نه نیست کند

خیا صد نشینا سده بحال
 درست منبری بر خرد محال
 گشته با تو سیم رخ چرخ خیال
 خدای غروب جل در مجاری خیال
 سپهر و جود است نیست خیال
 کف تو کوه آتش زبال مال مال
 اگر بر زدن دیوان صفت تو مثال
 است عجز و تکمیل اقیاب و ادب
 نام حق نفس سینه یارم مقربین
 سراسر اصل من آدم نفس خدایم
 در زمین از زودی رفت آسمان زمین
 که کسی به تماشای جونی هم رسول تو بود
 که زاز در تو آید صدمه صداد نفس
 هر ضراب دست من اینک بند چون
 از رخ خفت کم آید بوقیل از کوی سا
 آفتاب از سایه چرخ تو مشریت
 طایران سده را دوزیر شمس باشد
 دست خود را تا قیامت حاجت آید
 تا آید خواسترون بود و آدم عرب
 ای شناخوان تو ای زرد بر زبان مصطفی
 حرمت جان بپیر نظر کن سوی خا
 روز با زار سخایت با پیر انجمن
 بر زار شاد و دان ایست با پیر انجمن
 کیست تا که بدینایت با پیر انجمن
 دور دوران خلک دور بی دور انجمن
 از کمال لطف و رحمت خام در شای
 صورت اطواران تو تو فرمان شای
 معنی ایمان ایست در شن و ایم
 که تامل در دار هسایه مشهوره اونست
 آنکس که خدمت در آن شسوار کرد
 سیر من آنکه ما ز بقریش کار کرد
 کور میان چند پشیم کانداز کرد
 دین هر دو از اشاره پروردگار کرد
 حاجت زادهای خواج روز شمار کرد

محیط چرخ سده پرده معالی
 فکده قاعده تیغ تو سرازیر
 که زدهای خلک رخ بر مار سگوار
 که ز منطفه صرخ ذوق آفتاب اخیل
 شمار جود تو بر نایز شود مشیل
 قطع حاد صناد مکران خشم ترا
 خرد ز رفعت قدر تو قاعده کشت
 از تیغ آن دانه نقد اندو بان لطافت
 معنی هر چار در خرد خنده هر شست
 مستعد بتیغ تیغ مکران سر سرب
 صاحب یونان با تدارق اقیاب
 مثل تو چون شبیه یزد در جوی می
 ای غیر از صطلم با دیده هم تو کوس
 جیست با قدر سینه و جیست با
 که دل در بیعالت صبح بر کرد و ن
 آترمان روح الله کوس کوشش
 بر امید مثل رویت دست اقیاب
 آنکه هر چه تو بر صفی جان کردش
 ساقی که بر ز چندان روح باشد ترا
 که چه در عالم باقیال تو شایه کرده ام
 رفیع حاجت تو حاجت نیست با کده
 ای که زید هر ضایت با پیر انجمن
 خاطر همچون می شورید خاطر انجمن
 که بدی با لاتر از هر شین بر جای کرد
 فیم انسانی چه اندر عت کار ترا
 آفتابی کاسمان در هفت اقیاب
 آنچه کرد در این چشم جانین تو
 در دنیا پیشین ما چند بتوان در
 ز ایران حضرتت را بر خلد برین
 هر دل که دوستی علی احتیای کرد
 سوا به سعادت مار اقرار است
 سلطانین خوشتر شای شمشیر
 کاهری میان بازو کبوتر قضا کرد
 زان جهت بلند که دادش خلدی
 اندم که با می برکت مصطفی نهاد

چو مرکز کل که دون دایر مثال
 شکست صاعقه که ز تو بلا زمال
 به بسیند افکند از هم هر چه خیال
 ز پشت شیر خلک که زده روز
 کسیریل وقف عام و قدر کمال
 همه ز جاذبه جلی تمیست تیغیان
 بقدر قدر تو اندازه قیامی معالی
 تا حیات جزیری نگردد آن نیست
 داور بر شش حبت اعظم انجمن
 منقطع تلوه شایه مطمح جل کسرتین
 قرة العین لعینک زش روح کسرتین
 در بود ممکن نه اتار حقه للعین
 بسته بر هر تو ای زده هر چه کسرتین
 آن قدر است حار و زین است
 نجه کردون بر کردان غایه کسرتین
 لافقی الا علی بسبب ان ذی اقیاب
 نقشها بر سینه کسرتین کسرتین
 محزون دارا جاکان از ز تو کسرتین
 ای تو در بای فطرت عین کسرتین
 آنچه است آن گفت قتی در زمان مصطفی
 حال خلاص من اینر خاندان مصطفی
 خواند لغز مصطفی با پیر انجمن
 و صفت کبرایت با پیر انجمن
 کسرتین کسرتین حاجت با پیر انجمن
 کافرش ز شایه بار مقدار ترا
 بر توی از لنگه کوی کسرتین شایه
 جز در قریب نیست و انهم فستخون
 عاقلی بود ز دوران پنهان داشتن
 سید مهند و از طبر فاد خلوت خاکند
 اورا خدای دو جهان محبت کرد
 هر دل که در محبت آتش قرار کرد
 کواکب هار در که طفلی کجا کرد
 کاه بی مصطفی حل سوالات مار کرد
 شروت بخش عالم و فقر خدار کرد
 عرشین من با خدم او انجا کرد

پیدا نبود از گل آدمستان بود
 ای بروی جنب تو خیار از خند فال
 از نسیم گلشن لطیف نوبخت کفیب
 از تو اندر پادشاهی پادشاه سیران کوه
 سنی نایب قضا بختت از ذوق خلق
 گزیده شخص شکوهت پی گنیم بزرگ
 پادشاه منصب قدر تو زان عالی ترا
 دعوی محبت نیاید طبع کاغذی نگارنده
 بس که طبع میکند معجزه نانی در سخن
 شد بد و در طبع جو خاکستر سیاه
 که نیست فتنه با شرافت خورشید تیز
 که نه شده خست در کام جان دارم دم
 و این بیت خلاصه عقیده دیگر است
 فروغ از پیش چشم است و نیز از خیزم کا
 که باشد جزو انسانی در ایستادن و در زمان
 و که نبود عقل خیزد هم از سرس هم از جفا
 بین که اضمی شاید منم اول درون
 به بافتا اگر مردی کن میل در منده نشا
 میمان با بجه حشمت نادر دایه سیاه
 در تبسج حکیم حاقانی گفته عقیده
 روز و وضع عمل معنی خاطر خندان
 سوی صحرای سخن نظم سخن برایی نای
 تا فی صد ختم از کینطفه عزای من
 بر سر رسیده آن شده استعدای من
 صبتی آینه آده توقع بر منهای من
 خود همین بوده که با مشتعلی نای
 جز برای سوختن طبع جان آبی نای
 پیرکت خانه ام عقل لب فرمای نای
 جمیع انجمن معنی بدل جیای نای
 جای دیگر بود اول مسکن و دای نای
 در کف ساقی جان از برای غم فرمای نای
 که نیاید بنا بر حسن کفر آلابی نای
 این گمن پیری که هست لطفی نای
 در دل یوانده این جانی نای
 کانه تشرف در خوش بخت نای

کای ز در بر سر نام علی بخار کرد
 سدره در بطن قدرت او صده
 در سر سببنا تقییم تو طوبی کنیال
 و ز تو اندر آفرینش آفرینش کنال
 تا نصد مضرب تو اش تا پیشال
 در کشاید دست خسته تن کین رقیال
 کانه زان خسته زان یافت عقل محال
 بر قدر قدرت قبا بی روح استعنا
 روزگار از یاد سحر سامری غزال
 آتش سحر حشرش آب سحر حلال
 بر کرد با سایه مهر تو باشت نقبال
 شاد بطن من از شد سواد بال
 ز بعد حمد مرسل امام حق شوی بال
 ستانت مشهور نامل قول تعالو
 صفاد او مشهور نامل قول تعالو
 طریق اختیار خلیج از نیست اربو
 اگر کس واجب الطاعه بدین چو مصطفی
 لک لولا عمر کبره علی کفی چو او صبر
 هر کس تحت جنت یاقین در کعبی
 مرا که شروت دنیا نباشد هم حراش
 بر سر از موج این رویای که هر آن
 بر سر رسیده شاد و زانند مدح
 در عروج فکر مارد بودی نقشه محال
 خلوت قریب معنی را منم جانی گفته
 آفتاب که زره معنی تکلم در زمین
 آهوی طبع زبان خنده سنبلیله خورد
 فی که در صحرای خورشید خال بودم
 که چون شمع در آتش از زبیر
 نای نای بران کتب خانه در بصره نای
 نای در عالم صورت بصری در ازل
 در عجم سدره خلوت و اشرف کعبه
 که خودی آدمی کینه نای نای
 کردن شهوت شیرین بخت نای
 کج عاقله با حجب نیست که نای
 جانم نای از زده شهوت کشیدی
 آسمانی بر صد خورشید منی بزرگ

و اینجید میت سینه اسباب
 شرح را برای کرده دست خیر کبریا
 آخری بر لوح تو صده با یک همچنان
 نسبت دست تو میکردم در بیان
 روی دولت بر خلاقین بار کجای
 کجسکه کاوید بر این پای تمکین از سران
 که هوای قدرتت در خیال آید خرد
 و نه بکنه پانته قدرتت چنان آید خرد
 ترا که کرد پیش از این دعوی که کردی
 نیست از من از اقبال تو بقیاب
 چون گدایان در خون سعادت گشته
 تیر خست با دهر کبری بر خصمان
 که هست از غایت عزت شایسته می آید
 جلالت و منور شوی آن از سوره
 بی زلفت عیبی تو قوم عیبی
 بقول نقل و شرح و غیر از رسمی
 بودی سحر شیمی با حیدر میل در کعبه
 که در دیوان ایمانش بود هر علی جوان
 که بهتر بود این دنیا خواهد بود خرد جوان
 که هر منی به فکر فلک ترسان
 چون معراج سخاورد در آرد رای من
 فتای سدره و پدید آمد اسرار
 در خیال ساکنان سدره و اودان من
 که در حشمت نیاید تصور پیدی من
 نای صبر در خوی از رشک تو من نای
 نای آهوی قدر از سنبلیله صحرای من
 نای زودت همچون شمع سترای من
 قوت ابراع معنی مبدع شای من
 بر مبدع پر کرده دولت ز نای
 تشنه نجات از برده حمیری کن
 کی بدی در خان آمل بملد و منای
 تا هوید کشت برین سدا و منای
 بود در کج وجودم شهوات در ز نای
 که بودی دستگیرم دولت لای من
 که پیش از زونی یک یک از نای

بعضی از فتایه او دست شعر
 شعرش بر سر نهاد دست تو پای گل
 طبع از برای تو صده هر لیکن سزوال
 رسم و نش نیست که در این شب سزوال
 تا نکیده آسمان از ذکر بخت تو فال
 بنگد شیر فکر آفتاب شمشیر تو فال
 در زمان سیمغ فکرش بر بسوزد تو فال
 ای کشیده دست قدرتت عقل تو فال
 صورت و عویش چون دعوی معنی جمال
 خاک ز ساز و بعدن سبک از جمال
 خسروان زنده بر انباشان سزوال
 که در هم مونی ز مهرت بر سبب تو فال
 کالدر خیال عقل چون خند که نظیرش
 اما تر کسی باید بدین وجه انطباع
 هر آن نای که سبک کز در مثل او با
 اساس من یا او مارا در فسخی آید
 ز حیدر رشیده من بنید بغیر از او کرد
 کدای کوی آتش که در کوی کدای
 و این عقیده را که گفته معنی
 شمع کردون در شبستان جرم باز کرد
 نوع و روان معانی در برون آید
 که بی معنی مجسم صورت است با نظر
 در شب معراج فکر کت بر آید جبر
 صفتوه ته زاده ام دیدن تو در فضا
 آدم مثل معانی خاست بود جان
 رسته جان بخورم چو شمع و سبک کیم گفته
 خاطر در تبسج لطف آفرینت علم
 چون خضر رسیده ده ایجا نای
 من زین صورت بدیم کاکو کجای نای
 مجلسی از که در باد و در از نای
 هم بسوی مرکز اصلی تو آید نای
 در هر چه در جوانی دام شهوت نای
 که نه نور حیدر دارم اندر دل معتم
 آفتاب آسمان بن امیر المؤمنین
 آفتاب اندر پناه سایه دارم بود

بنو

دور در سایه نور شید وین مجاری
 ماز و مود و اصل نعمت فردای
 مع آنکه شید وین روح لایق
 چون خور و غوغا من حرکت خود
 بحر پسترس کشاید کلاک عتسای
 روشن از انوار او بر دم تخلصی
 بیت مهور معانی طبع مستعصای
 داشت کوفی نغمه مدح تقدس
 طاهر از خلق عالم در طاعتسای
 فضل خاصش است ایم ربوبی
 میکند اجری دست میزدین جری
 در سخن با آبرو عیسی استقلای
 جرحها پرودن نیاید ز ستونهای
 بست از ایشان هم بقرآن طاعتسای
 ابن علقم موسی الزینا علیه السلام
 کوفی از مضرسی نوی کنعان آمد
 زانکه در خطه او درنده رضوان آمد
 دست فرارش صبا مجره کرد آن
 مالک چار صد خانه ایمان آمد
 تا به فتادج نافله یکسان آمد
 در کالیبت ذات تو پر مضان آمد
 زان چه نقصان بگو موسی عمران آمد
 منم که مردولی آمده از دل پاکم
 ز شسوار فلک کوشا پستبانم
 رساند که مش روزانما مستبح
 کسی که نفس محمد بود بقول خدا
 یقین بدان کسکو باز اقلوبی است
 چون کاشی از کجاست حیات خود نشید
 دولت باقی جزای مسر جید کرد
 چهره افکنم که درون منور کرده
 آنکه او را عترت محراب و غیر کرده
 تشنگان را بر سیر از آنکه کرده
 عزتی که فرما سلمان بود کرده
 شادی کاشی که این را نیک کرده
 در ضیافتها از طبع خوشناله

این جهان همچنان پذیر پیت کشود
 بیلستان در آن زمان چون
 جز صفات آتش نبوده بر کمر
 لوح ابجد در کن طبع خاقانی بند
 بر نع طبع مرموز اولای مرفعی است
 خصلکم که در روز دوحی سامی کرده
 تا ز باغم در سایه کن ایمان طوطی است
 بر سر بار مرفعی که انامی مستقیم
 محنت دل با که کویم زانکه در نایب
 غم زوریشی غم چون کویم زانکه
 کاشی اصلم کفی مولد حسن مجید
 تا با زار سخن نعت معانی میرا
 بر سر بازار اقدیم معانی کویم
 بار بار فضل و کرم کلب کویم
 دوش چون در شب تیره سیاهان
 چه عجب بوی بهشت با کویم
 مشد باک محتلابی امام معصوم
 نکه در حضرت جابر زنی قدر مفضل
 وقت انکار عدو سنگ زرتند
 مالک ملک حقیقت از صد یون
 در نبوت حد زبان آمد که زرتندی
 وله ایضا سعی اقصی راه
 می در خنده مانند کوه شرفات
 بیخ او چون کاه حرکت تکلیف
 طرز آیه قدرش سوره اعتراف
 مرو که داری و آنکه زنی زایمان
 چار برودن شوی بخواجه زره است
 نظر کند سوی دنیا چشم استخفاف
 بسته اند از هر اول عهد با اول طوطی
 تنگنا هر شمشیر زهرش از زنده
 با امیر المؤمنین فریاد کاشی طلیف
 کردی مین شد آن زنگیان مریان
 قرب سالی است افزون کایر سوزان
 وله ایضا طایر است راه
 ساکنان سدره راز در کن خوان

کر زنی دست یقین در غم و اولای
 شمع مع میروید طبع علی شکر خانی
 طاعت رعد من فایده شمشیر کانی
 در دستمان معنی خاطر و انانی
 جنت تتریل طبع مع غلطای کن
 کوشمال لاساس او را بد ضیای کن
 رکن مرفت تعلیم شیخ دل بخانی کن
 ستر مرفعی خاند جز اول شیدای کن
 نیست کس از بلاجی خوشتر و دین
 ادکف سالار محشر با ایشتر کن
 بچوستان بود جهان جنت حجابی کن
 قلب روی اند و بیرون آن در بود کن
 تا در عرضت ساعی مبر کالای کن
 زانکه از حد تجاوزت دستهای کن
 نوبت فرزند من سحر خوان آمد
 اثری از شرف خاک مردمان آمد
 آنکه خاکش شرف اشک کویان آمد
 بر طواد من فلک مرد خورشیدبان آمد
 از ره مجزه چون موم که از آن
 هم ز قرآن ضربه حجت و بران آمد
 امر من نامزد تخت سلیمان آمد
 منم که میز غم از تب آن احمد آمد
 منم که خون عروم زلفت آنس آمد
 غلام بازوی آنشوار میدادم
 شامه آنکه شامه که فصل نشید
 ز راه جمل تعلید دیگر سعه کرد
 ز بنده منتبت مرفعی علی نشید
 وله ایضا اسکندانه صدر کجاست
 و آنکی یک خلق از خود جوهر کرده
 که شرف مخرش از دوش عمل کرده
 ای که لطف دادی و لسان علی کرده
 شکر ربه است کان سال جید کرده
 ادکف سلطان دین ساقی کور کرده
 تا سرم در سایه خورشید تابان برود
 تا باغین خاطر مرقع از مرفعی

شسوار شرح مرفعی المومنین جید که
 انتظار از بر مرفعی کی کشم چون
 دامر این فرد معانی تا کربان پرسم
 در همه ای بونس بد گلکش از ایش
 موسی عدم که بر طور ریاضت سالکم
 مقتدای سینه صاحبه لایم مراد
 زینصفت گاه چو عیسی این ال کبیر غا
 آن تو آنکه همتم در دین که با اذو
 تا زیزد بر دیم پیش هر کس سندان
 در ضیافتها تحقیق خوشناله
 کسرتین ملوک حیدر که شیم کفنت
 که زندی امتحان صدر زار در شش
 شاعر از اگر چه غاوی اند در قرآن
 وله ایضا فی روح الملم لانس
 چشم جان از دم شکیب صبا روشن
 شرف خاک مرفعیان همه آنکه
 آنکه در گلشن مرفعی سر شرط ادب
 آنکه اندر حرم جان مجان مرفعی
 یک طواف کوش از قول رسول قرنی
 تا کسی که تعجب حق تو باز گرفت
 که ز طبعی کوی ساله پرستید بود
 تر جان دل شده کوی ال عبید
 جو آهوان سخن مشک میشود در فنا
 که منتقلب بد از خم تیغ او دل
 بر آیین شه والا قدم احلاف
 که مد جشر ناشی بد غیر معانی
 سیاکوری با فر زبان و مرد مرفعی
 پیش از این کین ملام فرود نه نظر کرده
 خاک آدم در عدم پیدانند که فرود
 لایق بخیا آمد برد ز انبوا از کردار
 از کف در ایضا بکنت صید بخش از کج
 غم زودیشی چه دارم زانکه مید
 که پشت حق مرفعی جید مرفعی
 پای قدم بر سر کردن کردن برود
 فتح اقدیم معانی بر من رسان برود

با دل سحر فریم سامر راز کن
 هر چه بریم میندیشد ز قسام کال
 مبداء و منهای قدرش کس نماند جز خدا
 هر که بعد از مصطفی با بر قضی داد و وفا
 در ره توحید عدل استاده امام مراد
 آنکه از آنکه بتواند به پندار هم آرد
 که خدا بر کفر فرعون در انزال ماضی است
 موله من آمل و آشخوم ما تدرک
 که با و داد مستری هستی
 صورت نفس کل در او مختصر
 نام او کرده خویش راز بود
 خاک آدم زمین او کوه بود
 زاده اندر کسرای او مادر
 فکر هم آسمان یکدست
 بر محیط کال او مسبر
 دیدهای عیسی ز دیده سر
 مصطفی در شهادت حیدر
 وز دلش استعارتی کوه
 قرمان جهان فضل و بهر
 در دل آسمان فاده شد
 که بیخ اعتراف کرد عمر
 باشد الحق ز راه شریع بر
 پس علی تو منت و او کافر
 ره نماید ولی بیوسه ستر
 هست در راه دین شاکر
 کوی دانش ز جمله دانشور
 خاطر آسوده دار و خفته
 تا قیامت دهد سعادت
 تن آرد ورنیان
 چشم دولت بزدی آتش هر
 حقیقه را که مشعل است بر زرد و بیان
 که اول اختیارش اول کرده میگویم که
 خلاف باور سید فانی اختیارش مانی کرده میگویم که لازم نیاید از آنکه در باب خلافت
 خود کار کرده باشند چه اصحاب و اختیار اهل علم و عهده که از طریق شریعت در خلافت ایشان منع شده
 سوزن مراد کاشی است چه مراد از آنکه نشستن حضرت امیر علیه السلام مختلف است از بیعت با یکدیگر که در صحیح بخاری

کین سخن در بحر موسی عمران کرد
 با کمال کبرایش جلافتان میدرد
 سترای غنی قصر در علم بیان میرود
 در ره دین سلطانی چو سلمان میرود
 حجتی فاطمه از شمشیر بران میرود
 و از رسول گذارد نوعی عنایت
 ظلم بودی هر چه بر فرعون مانده
 آنکه ز جده و پدر نسبت بجاشان
 آنکه رسول و زوج تولد
 جوهری بود جز خدا در طول
 سترفتش وجود دانست
 بوده عالم بر از ما تراو
 ز اولین حرف کرده کتب
 که بود کشتی گفتگرا
 کیت با قدر او سپهر بلند
 ما جها فرا در اینجا سپند
 صورت رفتش بنظر افکن
 چاکر شش جبرئیل و میکائیل
 چون روا قل تعالوش بر دور
 بگر قدرش اگر بچو شیب
 که قبول خدا بدست رسول
 در نه قول خدا بدست در اول
 چون علی بگری بود بیست
 کاشی این وقت سخن ز خویش
 در خراسان و در عراق استی
 والی ملک انما که بدش
 چون پزار عهده حقیقت اول
 مال قارون و سلطت و فوج
 عهده ایشان خدای عزوجل
 و مخفی نماید که ملاحظه شتیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت است و بعضی از رسایل خود علیه السلام
 حضرت امیر علیه السلام و اهل بیت با عکس آن که نموده و متصدی جواب نشده و گفته
 لازم نیاید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود بخت وقتی که وقت
 لازم نیاید از آنکه در باب خلافت با یکدیگر و عمر شلاق اولی از خدا و رسول نباشد آنکه اولی
 در خلافت شریعت در خلافت ایشان منع شده مؤلف گوید که جواب نه گوناگونی از
 است از بیعت با یکدیگر که در صحیح بخاری

پایه معنی بجائی میرود در جرم سما
 در ترانوی خرد بر در و سکر سگانی
 ما بقدر قوت و امکان خنده بریم
 و آنکه با وی در خلاف آنکه از پشت
 از برای خاطر او مرغ جان نرسد
 عدل پاک او مفرده و ختم از شرک نهاده
 هر که بر ذرات خدای چیزی رود از ذرات
 اوله ایضا طیب التمشیه
 در جهان مستر جهان در
 کس ندانست قدر آنچه بر
 نافریده خدای نقش صور
 ز آدم و آدمی نبود جنبه
 معنی علم آخرین از بر
 با دبان آسمان پناور
 چیست بارای او طلیع خورشید
 بر ترانوی هم حسن و عقل و بصیر
 معنی خاطرش هزار اختر
 مع کوشش خدای و پیغمبر
 خلقت ان علمش در بر
 کبستی سپهر را نگر
 رفتن شیخ تیم بر سبزه
 میل بویگر بود در اسرار
 ننگ با نام کی بود بر سبزه
 بل تا بنده آن همچنان نگر
 شعر کاشی همی کنند از بر
 لافقی درع و اهل استی منفر
 چه زبان که تمیست کیت نزد
 ملک فردوس و محنت نذر
 بسته بر نام حیدر صفا

کسپی دیدن فکر او دید حیران کرد
 تا از او بر ما سوی استرخد همچان شود
 و آنجا یون منزلت بالای امکان میرود
 و خطابش لعین مینماید چو کعبان
 جان شیرین میداد کاشی و خندان
 آیه هم استقامت ما بر هر دین میرود
 روز محشر نسبت با زنجیر شیطان میرود
 کیت آن بهتر همان فر
 معنی عقل کل در او بهر
 ذات او داده عرش از عینت
 گوهر درج آدم و ز شرف
 در شبستان خلعت آدم را
 پیش در یابی تمیشت چه بود
 کافر هم کر کند بسبب قرن
 مرد باید که دیده باز کند
 مرضی در لطافت احمد
 از جنابش اشارتی رضوان
 میزان روان و جان و جسد
 از شاعرات شین شمشیرش
 چند آنکه گرفت دست علی
 پس علی را بجای نه بیستون
 پس علی بر حق است و او باطل
 رهنماییکه جز علی باشد
 قریب سی سال شد که خاطر من
 رده ام در جهان بسج علی
 ازنی آنکه نیست در دنیا
 آذخنی که گشته شد در دین
 نوع دسان منکر که مرا
 یار باین بخت من که عیان

معمول

مضمون گفته که در الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابو بکر حق بودی مختلف واقف حضرت امیر علیه السلام از بیعت او باطل است
 و اگر مختلف ادق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد است و در جواب آن فرموده و ما در برابر آن قاطعی نهایت نماندیم تا آنکه در حق
 شق نمانی گفته که خلافت ابی بکر با جمیع اهل حل و عقد و جنس ایشان بود و فروع است و مورد است با آنچه در مجلس پنجم از ابطال این جمیع منجیل
 مذکور شده و با جمیع محققان اهل سنت چون صاحب موافقت و اشغال و عقربت کرده اند که جمیع در آن باب گفته شده زیرا که جمعی از اصحاب
 مانند سعد بن عباد و اولاد او مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و بزرگوار و مدت شش ماه بر آن
 بیعت نکرده و جنس ایشان باطل حل و عقد در آنجا بجهت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آنجا بجهت داشتن جنایات که صاحب موافقت آن
 زوجه صادره بلکه محض مکاره است چنانکه کاشی نیز در حاکمته در بعضی از اصحاب خود بان شایسته و گفته که اما هر کسی باید بدین درود و بیعت
 که باشد چنانکه در بسیاری از افراد و فرزان طریق اختیار خلق جایز نیست و بود بدینی از امت عیسوی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در میان
 محمد غزالی ضعیفی بر اهل ابطال اختیار بر واقعیم در تقیام جهت استظهار در امر بوجه دیگر ابطال آن نموده میگویم که چون آنی مردم مختلف است
 غالب است که اختیار ایشان صورت نماند و گفته میشود چنانکه شیخ ابو علی در القیاسات شفا بان تصریح نموده پس جنس ایشان را نام و تعیین باطل است
 و دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که ایشان از قاضی یا محبت نمانند پس چگونه ایشان غیر خود را مالک
 و متولی امور سایر مسلمانان میسازند و دیگر آنکه امامت مکتبی عظیم است از دین و اقل مرتب چون نماز و زوره در آن نفسی از حضرت رسالت میاید پس
 آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با امت و زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرضی حلت خواهد فرمود منافی کمال این خواهد بود و طلب
 دولت و کاغذ در آن مرضی جهت تعیین صاحب امر پس است بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت منحرف از حق است باشد و دیگر آنکه تعیین امام اختیار
 امت محض است که برخلاف مراد خدا تعالی باشد پس فاذا تعیین و بجهت متابعت امام نخواهد کرد و بنا بر این موجب است اهل در حاجت و جرات
 بر مخالفت او خواهد شد و دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر با اختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد
 نه خلیفه خدا و رسول که اینست در نفسی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بان استدل نموده فرمود
 که سوختی با آن جلالت شان جنس بسیار او در میان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده
 پس چگونه جنس بسیار است در امر امامت محبت باشد و اعتماد را شاید و از اینجا است که با نفسی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العباس
 عبید الله بن سلمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پیشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بطلان نیست ایم ابو العباس گفت با نفسی
 نوشته بودید که در نهایت بیقراری و درون تنی بود بنا بر این متوجه باصلاح حال نشد وزیر گفت تو خود او را جنس بسیار کرده بودی ابو العباس گفت
 حدیث این اختیار رسوله امامت نباید کرد که حضرت موسی هتاد کس از قوم خود جنس بسیار نمود و دیگر در شید در میان نبود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ابی سراج حاجت کتابت می اختیار کرد و او مرتد شده بمیان کافران گفت علی بن سبطان ابی موسی شهر را اختیار کرد که جهت او حکم کند

پس راه حکم کرد و بجز اولاد امامت قوی او و اهل علم با استداد	وله قدس سره	هوای مرتضی وانی گرا نیست
بر آنکس که مادر پارسا نیست	دلش با میل با پاکان پر نیست	خطای در اندر و سه آر کرد
صلوات اینک میگویم خطای	بغیر از آن سفیر و فای نیست	علوم او کسیر و احسن برین
بغیر از مرتضی مشکلی نیست	مجال سخا و رضع ساینست	بیمین مولد او گشته کعبه
معلم و زده بیت الله کاینست	مشاعر کثر از زکریا نیست	بیایا از ره انصاف کدیم
بگویم که ترا طبع جاینست	کسی با هست با من کوی نیست	سلونی با ایتیلونی برابر
همی وانی ترا شرم از خدایت	که با حق غیر از ایشان نیست	سر استبان معج مرتضی را
چو کاشی میل در دست نیست	سنائی چون سنائی او نیست	شای مرتضی کویم شب و زور
کزین بستر مراد و دود غایت	دلی کز جان محبت مرتضی نیست	یقین میدان که در کویم نیست
امیر از نوین شاه میگردین	هر آنکو مرتضی را با بر نیست	بدین جز مرتد و زود و غایت
کسی که بغض آن شد شد دل	تبرک لعنت ایشان بگویم	که در دستم از این سب و غایت
زاج خاک پاک آمد و جودم	انرا هم بر زود و غایت نیست	از آن سب و غایت کور با نیست

مجموعه کتب

خدا بیز از آن و میسکه او را
 امام حق کسی داند سعه را
 بهر حال جسد منزل من
 امید من همه اوست فردا

علی در دین امام و پیشوایت
 کس اندر بستر ما در خطایت
 بحر غیر خجالت العلیت
 یقینم هست کامیدم بهت

مرا با این حماقت دوستی او
 خطه علی در جان کاشی
 ز ملک مال دنیا و می باطل
 قبر مولانا حسن در جانب قبله شد سلطانید واقع است و پادشاه خجالت

مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و با آنچه در آنجا طرح انداختند و حال آن مقام مزار عالی آذین است ابو العطا یا محمدا
 علی ایستاد بخواجگان کرامی رحمة الله کفایت و نام و نسب او بهین نظام و بعضی از مؤلفات او بنظر این ستام رسیده و دولتشاه سمرقندی هم
 تذکره خود گفت که او از بزرگواران کربان بوده و صاحب فضل و خوشگوییست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بطریق رسیده
 و او را تخلص بنسبه شعرانیا منزه سیماست کردی و در کربان قرانیا فی کتاب جمایون هم ایراد بعد از نظم کرده و در آن دستمان داد سخنوری
 داده و در اشای سیماسی بجهت شیخ رکن الدین علامه الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید او گردیده و سالها در صوفی آباد مقیمه تا پیش از
 میموند و اشعار شیخ بزرگوار جمع میکرد و این با همی را در حق شیخ گفته هر کوزه علی عمرانی شد چون خضر بر چشمه حیوانی شد
 از سوسه فارت شیطان خارج است مانند هلا دوله سمنانی شد و از اشعار او که بروی مشرب فرود آمده این عزال است

پیش صاحب نظران ملک سلیمان آباد حینما نفس من برد این کشته رباط بر زمان هر فلک بردگی بستن و از جمله نصیحتها بود که در حق حضرت امیر المومنین واقع شده این نصیحت است وقت است که قنار ل قدیر بگفت لیکن اگر بگویی سجده یا بدر اقصی خرام بادیه پیمایی بود هم نشد شفاعت او میدوید از لوح خاطر مرا داشته چنانچه گرام او گویی مثل نقش چسبن یا بحق انجمن آرای او کشف هر چی که کرده ام اگر آری بروی من آدم ز دور باش عصبی خسته شد فرزند عالمی که بینه شبی بجز و اما حینما را بگرم مرجی فرزند جانهای نجات با دای شمر شکی یا ز راه شامت افتاده است بر برکت از تو سبای سینه نماند شکست تار شرح او از کوه سبک افتاد و انقا غزه ماه منور من که خرا کرده اند با وجود شمشه کردن عصمت فاطمه مغرورند که را کله داران چسب سینه خون او را تخمه سوی باغ خزان برده ما بود که بر جسد مرغ زبیده بستند	بلکه است سلیمان کج ز ملک از آدا که ساش همه جمیع دبی بیاد چه توان کرد که این بیچاره چنین نوشت و از جمله نصیحتها بود که در حق حضرت امیر المومنین واقع شده این نصیحت است آرم بصورت کاشن وقت بد چنان باشد در عبرت پیغمبر است کیتی فرزند ملک آرای انجمن هم خسته را بجای از و میرد شفا چون شتام عباد در شا ایوا بر خاک ره قدسه سینه از گو بود سر خوش نظر باغ فنی مانند آرتب شو هم در دم از داند خرد که مرکب پیران بود صفا ریختن کلین شسته باغ اش ای ستم عظمت در نجیبه صفا سبیل اندر حیات داری سپهرین یا نسیم روضه دار هسته او را شاه مردان چون خلیل انبیا عالم او را که امیر المومنین خوانده است شامی از طره پر چین سلاک کرده زهره دایم تیره روزان با چشمه باج فرق فرقه ش بر طره خور کرده تا انا و کلکونه رخسار حور کرده بده زلفیت یوان چشمه	آنکه گویند که بر بنیاد است جهان دل در این پیره زن عشو کرده است حاصل نیست جز از غم جهان خا خور تا کی بر استانه این دیو دریا من صاحبی نیستم که گم نشد بر بزل دانی که حیات را بچوستان قدر مه طلعتی که بر غمش بریده اند چون برود کون و دوش از آوار تو زان فرما ز روی ملک سلونی اینک یار بخت آنکه فرماد و نسیم کرد کاین شده که بنده طبیعت است که من که گم گم گم دنیا است یارب چه باشد از برسانی ز روی خا جو که آشنای جهان اینک و من همتانده فی انقبیه عود و صندل در میان با شکر و خرد که تو یار بدردان تهرار ما قرار شیر زردان از رسول الله یعنی با کبار آدم او را که امام الهیین گوید سر است بر امید آنکه ساندش قبال جبار چون بر آید جوش صبر شاه مردان از روشی خضر کالی که در خاک پای آنکه طاعتی طاعتی بندام است هر چه کلی و پشرا بنده با کسب و ده	مشوایا جو که نادر گری بر باد ز غم دست که در حدیسی است غم آنکس که تجلی ز جهان از آدا باشم ز همتا محبوب خود جدا یا خا بر چی که روی است بجز مرد کیشمه از روی او صاف مصلفا دیبای تم فاندرد است بر صلوا علیه یا طلع لب فراید و آرای داد گستر است در تسبیح گفت در کف مسعود آرا و کن حمت این عیار از و با شب را امید هست که در آید یا بصیت صندل شیمان کبریا شد غرقه در محیط بحر چون آشنای مرجانی نکست غم ز نسیم ز بهای دوش شکام سحر بر کند کند یا بکر بر مرقد ساه نجف بگشته حواد از آسمان لافنی اتا حق وله ای صفتی از منجیه اهللسون بعبت را پیروزه میا کانه ز غبار تازیان مرغ معلقا کرده سر ز چشمه جانین شریا کرده هر زلفت از چشمه روانی گوایم بن شکر از این کبر است
---	---	---	--

طلسم کلیرین سیمابکون چو کلاه
 صد خاقون قیامت میرزا زهر
 دل در آن غازی نازی بندگان در زندان
 مشتمل مستغفرین صلتوا علی حیرالور
 قاضی بنی سنده نشین بلای
 مفتی علم اتقی خاتم دست کرم
 مقتدای سروران ملک دین و تجل
 و شب از آرم جامل در بر جواز حبوت
 آتش شداد و شکیب دوان چون شعله ز
 و جلد مردمان ز درش سبکند هم چشم
 بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن شکان
 در قیامت کافریش جنید بر محشر خند
 تشنگان ای این چه در کور شدند
 قدسیان خمر کابیان چشم اول لبت یا
 که چو خواجه در محبت خالصی در زخم
وله هینا
 بر باختر میزب لیکر نوشته اند
 بر کارنامه مه انور نوشته اند
 بر بهشت و چار پایمیر نوشته اند
 بر خاطر کواکب زهر نوشته اند
 بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
 بر جان حسنی محمد بر نوشته اند
 اجرام بر روان برادر نوشته اند
 در حش سیار کاه فلک بر نوشته اند
 بر کوههای زمین کجا و نوشته اند
 بر آفتاب نعل سباد ز نوشته اند
 بر جان با مناسبت شبر نوشته اند
 یارب حادثات چه بر سر نوشته اند
 مردان راه او قدم در نوشته اند
 بر کوزه نبات لشکر نوشته اند
 کوفی که بر ایند دل محمور نوشته اند
 بر جان عارفان قلندر نوشته اند
 قرطه در چاک دل بیت سیمین بدن
 دانه کادوس حیدر باز سفید بر حجر
 یوسف کلردی شوق ز خیال کرد

نفس بر دوزان چندی نفس دیگر است
 دیده بانان فکر اوید با بر بسته
 تاز نیش شیشه اندر خضر قیصر بسته
 ز مرقه استر شیدین زید و او فاکلین
 کاشف سرخلاف راز دار کوشف
 گوهر جان قنوت روح شمس لافعی
 پیشوای هر دوان راه حق شیر خدا
 در نظیر مودت کلمه خضر است
 مایه اند بجز و مسد غرقه بالا حبوت
 کان نهال باغ سینه ز شمس است
 گوهر سیر ارجان در دل قیاس است
 سکه دولت بنا مال پیغمبر است
 از شب دست شب در در حیرت است
 حیدر بالای مقم طارم خضر است
 تا بار ملک معنی کلمات بر است
 در برات شام را خیر نوشته اند
 در باب خلقت آنچه خضر کرد است
 بر کرد روی شاه شکیب خدار صرخ
 یکشده از مکالمه خلاق مرخصی است
 دو شیرگان پرده شین حریم کردن
 آن آیتی که نفس طوایر خضر است
 از دست پنجه اسد آینه کنای است
 با بیت از خصال او هر چار شل
 مد پیکران طلاق ز بر جد محامد شس
 صنعتگران صرخ بر نام او انعام
 ذکر عیار در که آن میر پاشی
 اورا که دیده رسد بخون دل
 اشعارین که دوح اولاد محمدم
 فردوسان حدیث روایت خضر است
 چونست که جوادش دودان و ننگا
 شادم بدین که بر صفیات حقیقم
 کرد بیان ستایشن اکار خاطر
 شکست طغ فشانده شمع مرصع کن
 باغ گلستان کمانه بر دل زانغ
 لیک بخون کرده رنگ لاله صغیر کن

باز بر حجت الحق مهدی اخگر زمان
 دانه ریزان کبوتر خانه روحانیا
 عصمت احمد ز طرودان موجی بلای
 قلندر کسور دین حیدر در زنده
 مالک ملک سلونی شبستان
 سر و ستان اما قدر داری چه
 دیگر از بیخ امامت مثل او خمرت است
 چون تخدم که غم سلیمان سل
 چون چراغ دیده زهر که کشش کن
 چون ردان کرد خون بر زهره کن
 دیو طبعان من که قصه غم حکم کن
 شمسواران رکاب را که دولت کن
 هر که او چون حلقه بود در حیدر مضم
 نونان حیدر بر میرسد که برین
 ره بنزل بر زهر که زب حیدر یک کوش
 اموال شاه شام بخاور نوشته اند
 در کرد بارگاه سکندر نوشته اند
 از شب خط سیاه مغیر نوشته اند
 کاز او این کن به مغیر نوشته اند
 نام توبل برسد مغیر نوشته اند
 برایت کشنده مغیر نوشته اند
 حرفی که بر چین مغیر نوشته اند
 کاین جفت پر کنه مغیر نوشته اند
 بر بازوی نطق دو پیکر نوشته اند
 بر تیغ زرنوشت و در خور نوشته اند
 شان سر فرار بر مغیر نوشته اند
 امسال بر ولایت حیدر نوشته اند
 هم بگر مشق کرده و هم بر نوشته اند
 در دهنه بر حلی که بر نوشته اند
 هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند
 شرح خصلت آن که صفدر نوشته اند
 بر چهره آرد شین خمر نوشته اند
 خیز که کل بر مید ز دل غاری که
 طایر طاووس نافع که در شین
 شرح میخانش از زده بام آمده

نقره فلک آسمان برین زهر بسته
 نام اهل بیت بر مال کوشسته
 هفتده حمید بر همه ودان مردانی مکی
 دست سنده لاله عصمت و حق مطفا
 مالک اطوار لم عبیده تحت جنا
 شمع ایوان ولایت نور چشم ایوا
 بجز در دوح کرامت مجا و کوه برین
 جان تلوزان این منظر فیاض
 زهره را در دل چراغ دیده زهر حوت
 چشم حسی خون بیاید و دل نسا
 نقش اولاد نبی را نقش خاتم کرده
 خاکبان لوف از نبوی خواجه قمبر
 ره روان احق چون حلقه اش بر
 حلقه ناموس احمد بر در خیر نشند
 ایچون بافت هر که خضر را بر کوفت
 مستوفیان حشر و کوشای خند
 مضمون روزنامه خورشید خاور
 داینکه چیست آنکه خطیبان ایوا
 منظومه محبت زهر او ال او
 رمزی که بر طوای طوایر کبریا
 وصف خدنگ طار بر جاشکان او
 ابیات شوق آنکه نبی ابرار است
 نقش سیار کاه ملک بر کشند
 لشکرشان عالم جان نام دلش
 خورشید صفتش گل حیر او
 در کوشش حاج شمشیر خوانده
 آنرا که سرفدای هوای علی نکرد
 این بس که هفت کشور که در کوشش
 در شوق در شمس سحر ساکن مضر
 دردی که در دفا رتقد ز شامت
 خواجه کانا نه مستان حیدر
وله هینا
 مرغ چین یکشده ز نقره خار کن
 طرح بستن فرقه کشته جان در چین
 ساغر زین بخت چون چشم شین

ساکت ال باقیه کتب مع اهد
 قاضی بن سول خازن کنج بزل
 صبح سر سیمه داد فرسیان سپاه
 مادر پیر جهان سینه سیکه ده
 خیل شه یغور زاده خنیت شام
 ساقی دزین قبح از پی بزعم طرب
 آنکه بود در راه رادر علم اونا کار
 یافته خلد برین از لب این نارون
 دوش که بود از غزن شمع شعله
 ز زمره زیرم از ناله شمشیر خروش
 صد می مسد دماغ نکه خرد نام او
 چند در این پنجک دل میلا بستلا
 دوزخ با زگیر از ناله که چون
 آتش خور بر فرزند کلک عطار دوش
 که چند بار غار از درد آرس
 در کداز کیت دکم تاکی از چند چون
 تا کنی در دوشش صبح شاد او
 شاه ولایت پناه میر مالک سپاه
 مرغ سلونی صغیر کج خلیگی
 مکتب دین را اویس راه خدا را
 نفس سملدش تاج سر فرزین
 دست منزه جز با و تاشوی با مال
 در ره هرش فلک مشور با من کند
 گفته خواجه کلبت رسته ز کلز ازال
 وله ایضاً
 سلوح لوح جهانش متره از چه چو
 دو دهم در فشان درفش از زدن
 هکت بخود کند چون کلام او بشود
 فکده تحت دلی در مقام او او
 بچین زلف سیه شام که دلچسب
 از خوان حوت اوجاش خردن
 که بود ملک لکشف مستخاد
 گند خلق جهان جسده در برابر او
 هر بر پیشه اسلام و شیر زینت
 که شمع جمع طهارت از اذ فرزان

چون بی تیری بوی او بسوزن
 قانع کیش میل باغی فغشش
 صبح عمو قادر کدر راه برن
 نادل شمش صنیع سر دوش
 خسرو بختستان برده بختن
 دین طاق آق بیخه دردی دن
 دین که بود ابر را بر سر او کفر
 و آمد در باغ خنق قامت آنی
 سینه انجم فرود شمشاد انجم
 پاره کلونم از خون دل خوشتر
 از عرف کبریا که نظر سویی
 چند در این تیره جادول منگن
 دوز سر سلطان شرفی فسر ز برنگن
 خنجر سر ام کبر کرون که دوزخ
 بگذر چون غنکیت پرده حلقه
 بر کداز تقی و منی تا کی از لادن
 از دوق خاطرت جو نکرده من
 کف کین و مکان زین زمین
 تازی دل دل سوار کی قدسی سن
 کلک طکر خلیب شاه رسل سن
 خاک ده قبر سس سینه چشم برن
 گفته مشو جز با و تا بری از فن
 زانکه بود دستش از زرد فرود من
 کایا ز افاس او بوی خردی من
 بنوک خامه صورت کار کین کین
 چو صغیر بود در ادم قدرت او
 بنات نفس ز بر نظاره شمش
 با هر وی شب افروز الدی اسر
 شبده رخت لمر ک بچند لولا
 نذاده فی نظرش اختران کعبه شرف
 بدان میر که شد شاه صرخ چاکر او
 حکم قاطع کسور کاشی مصطفی
 بلال سامی برش سوار قلعه سن
 بنو چشم عمیر که عین اعیان بود
 ز آن دیله شده ز بهر پیش او خام

انوری خادوی از سر صدق و سخا
 شاه شامی کیش شریه برین
 ز دشت نکی ز زاد از پی شویر
 صرخ جواهر فروش بر بازار صنیع
 هر چه در وی مکرشته بزندان
 خون شوق در کنا پر جمع بسوگ حسن
 ز دونه تخمیس ز اکیسوی و خیم
 نیست بجز در آن منی جاز از قون
 نارتوان ناتوان سوخته آتابل
 آتش می بیخه آب مرغ خاکسار
 گفته که تا کی بود شب حیرت ترا
 خنجر چو عیسی را این طارم خضر افرام
 در کداز آذو پایه طلق کسار
 راه طایب مپوی راه الهی بوی
 چون ده کوس دین بر سر کوی
 چون بر سینه بجای من زین
 شیر دل لاقی شیر خند امراضی
 نامبایات علم شارح آیات
 از هر زهر اهرم که هر دریا گرم
 گفت ز تعلیم شان محمد شمس
 بوجه طرازان قدر کس در هر کس
 جان شاخوان من تا ابد از دشت
 چون بزوم از جهان حیرت آن
 سرود کلک مرغ چن تمایل شود
 که بسته در کنگ زلف کاف طرازان
 هر آنچه در قلم آید لوح و قلمون
 سوزد یکدیگر ابداع میکند برین
 که یافت مشری از طغش صلیب
 چشیده طعم فاوی ز خوان با دنگ
 ندیده بیدش هر دوان برده صفا
 نمونه است موز فعل مستر او
 نی ندیده علم آمد سطلد
 شده است طعمه گوش غلام قمر
 عقیق صنوت ایوت شرح کالبد
 که اشرف قرش سر راه جهان

در زبان ساخته محمدت بو حسن
 انهی سیمین شیده غنچه ز زادن
 خنده در جاز نک بر در شاه خستن
 بر طبق لاجورد در نیخه ز غن
 قلب چو یعقوب پیر کت پکن
 در عشق در جگر در بد باغ حسن
 کاشتن توجید را عارض از خستن
 نیست بجز فکر این دونه در افق
 مرغ دل خنجان دونه بر بازن
 نغمه بر بط زده راه من مضمون
 شمع دل تا بناک ده دوزان کین
 کوش ثابت مجال چشم ز کوبن
 بارستان مرده وار پای نقش سوزن
 وز پی مبرزی شوی دست ز سلوی
 تحت قامت چنین بر در رکاه دن
 چون کدشتی بجای بسج کونامون
 حیدر شیر کج صند غنشت کلن
 واسط کاف دوزن کاشف عطن
 روح میسای شیم خضر کند سن
 خوانده ز غنظ جلال منقبس دوزن
 قلعه کسایان صرخ بر جلس منفتن
 باز نیاید جو مرغ از لیل و در کین
 روز جزا در رم سوخته سینی کین
 ریزد شش از چنین لفت نده چن خستن
 حروف مصحف حمدش منزله از کین
 حکم اوست که خاک صبح کسور کین
 فلک بیخج در آید چون نام او شنود
 کسود دیده ماراغ در جهان است
 عکس روی چو صیبه طیب و شرب
 ز نور صبر او اقد بس کسور کین
 تمکنا سلونی علم از آن افراشت
 چو کعبه مولد او گشت از انبشت
 لکای در کاه سو که شاه مردانت
 بنده بسج بنور عیا جس از ان
 چو شمس مشرق از چشم سار انجم

زین است از او خوشی بسیار بود
 بر غرار فرزند آید و داد او است
 در وقت گلستان شمع شمشیر
 کینه جاریه خاندان داد است
 ز شکر انام صبح کلام او شیرین
 سیرت قامت او گشته کار ایمان
 در خون دل حکری میکند که خاکی است
 شراب سینه سبوح از دم خنده او
 مدد دانه برج دامش همراست
 شود ز خون آن جاری ایمنش
 کشود بال از این تیره ناکه زین
 امام رابع و کسری مملکت پرورد
 ز کوه وقت صد ابر خایه ای آواز
 چراغ دیده مد بود رای روشن
 کل حدیقه دین شمع دو دان علوم
 شد آشکار چون خورشید از جهان
 نشان پنج بلاغت که در جهاد
 حیل خضر قدم صادق خلیفه خدایم
 سیم در طبرستان چون کوب تران
 بنام اشرفش از زر جعفری کرد
 شده است خون دل که بهل سلطان
 چو زلف جو شود مجمع ریشانه
 بسان تین محلول گشته در آرام
 شیدم شده و خضر نشان طوس
 زنج نسبت و کجی ل و سنج
 سرنگ دیده پر دین کلامت او
 که ابر بحر عطا و جازا که سینه
 از آنکه کو هر پاکش ز بحر موسی بود
 چو شمع ز آتش دل بر بساط خاک
 علی نقی و ایمان و قدوة ابرار
 طراز سب طرازان سبده دواز
 که بعد از این که بود در ره بدو
 چو صفت و صفت آسمان شمشیر
 و گرنه از جهان کعب برادر زین
 بشد خلیفه کجی و زاد حنبلانی

عتق عمر زین می نمودن می بود
 بد منه بند ریاحین باغ پشمیر
 ز نام او شده نامی سرفراز
 بمطبخ فلک دود خورده است
 بر سر خورده ز هر که سبیل شیرین است
 از آن زمان که چو گلشن رکن روان
 سوز راجه عود سوز خلق حسن
 کجی تشنه از شکر قنچه سیراب
 چراغ چشم سیران فروغ جان
 در کسیر بر نام اشپس جگرش
 بدان بزرگ حسینی توار برود
 نشسته خاشاک چادر کن و کعبه
 صبا چو دم زنده از گلستان او
 با قباب جبهات آسمان علوم
 اگر نه باب معاد شدی شمع
 مقصود بود از محفل معانی او
 بصبح مطلع صدق قباب عشق
 فلک بکلمه تدیس حدیث
 پدایت از تی در ترمشش
 بصفوح صفت کاظم امام ربانی
 ذاتش حکایت قلبهای ظریف
 مدوش در کشته از آب چشم ما بر دم
 بسرو باغ رضاتر تخی خضر قرین
 طراوت باغ ایمان این گلستان
 فروغ طلعت او قباب اوج
 آبروی تخی آنکه عین قوی بود
 سپهر سیادت سپهر پیر
 تعلق دل روح القدس بجای
 بدان شقایق سیراب گلشن
 نه بر منقبتش مغر اولوالباب
 فراز کلین شهبان فروز خاطر
 بلذت شکر عسکری بجای سخن
 سواد صفا و اوق از ناز عیب
 بروی شاه با طاعت کونین
 بقدم خلف مستنظر امام تمام

چرا که زندگی او بختی مستان بود
 که بوده نیست سیرج قدس را خاد
 بعین او شده سالی ده کاغ و پنج
 زنده طبعی سیم و زهر مان ز
 بجای سدره و طواوس گلشن جگر
 خروش و غنچه در جان زهره زهر
 بیخ همه آینه کان با صفا
 که درخ بگون جگر شود از غمش خفا
 بهار غمزه نو باوه دل صفا
 دید با شک و پروین سار کاز است
 که او بجه شده و از بهفت گلزار
 شکسته شمشیر باهفت صرخ در پاره
 ز جان فاخته آید ندای کو کو باز
 که شد متور از انوار او جهان علم
 هیچ باب نگردی کسی بان علوم
 هر آن ورق که بر آید ز گلستان علم
 که بود خاک درش نوز دیده مردم
 سماع کرده ز لفظ محمدان قدیم
 عنایت ابدی در تیشش
 کلیم طور نکالات موسی شمان
 شود که اخته چون دان و حوا
 زمین عیانم او جاها می باران
 چراغ چشم شکر و شمع زین
 حرارت دل کانون صیقل روح
 عیار د که او کل چشم خورشید
 چراغ دهنش بستان سلفی
 که خاک در دستش شاه چراغ علی
 چنانکه میل جاری کجیل عیبی
 که هست شمع از خلق او سیم
 بجمل محمد شمس مکتول اولوالباب
 چو عنده شمشیر الحان باغ نفا
 که بود مثل غوطی فدای شمشیر
 بنور خاطر او خانه قدسیان
 هر چنانچه رخ آریم همه در جهان
 سبوح خضر قدم خلیل کرام

و در ای زنده افلاک شمشیر
 عرکسش تنی دلاله یک شمشیر
 کینه خادم بیت اکرام او سدا
 ز سفره انام صبح کلام او سبک
 ز ماه طلعت او بود چشم بدین
 سپهر چون ز کوشش قای ایمن
 حرارت شکر از شمشیر جود
 شده و مملکت و شمشیر به شمار
 حدیث مقتل او که کوشش کو رسد
 بگریه شد در کرب و بلا جان کج
 علی ثانی سلطان حمید نسبت
 اگر زلفی ذکر مناشش بود
 هزار کسوت خور بود عطف و مرغ
 دارم که ایمان محسنه باقر
 چراغی روشن او بود مشرق تقیر
 اگر نه وضع صحابح علم سبک
 امام کعبه شمشیر جعفر ز شمشیر
 بجای سدره بگرد هر دم قنبر
 که تا به که بر این چراغ جعفری کرد
 ز بسکه چراغ بر او تیر موغانی زد
 که آنچه بر سر او رفت بشود قیوم
 سپهر زینتی از صراط او تمام
 سبیل دار سلام و خور خور سبک
 حسنه و علی نام و موسی کو هر
 قنار طلب هر آستان سبده
 جواد مرقوری آبی سبک ز جود
 دلش چو خضر زدی دم ز مجمع کرام
 سهم سهم ز روشن ز کار و کار
 علی خلاصایمان و قدوة سبک
 چهار گوشه سجاده اش رفته عطر
 شده است امن گردون خورشید
 سر اید بیت زبستان سبک
 شده است بجز جام خورشید
 غنچه که بخلاف حصول کلی خواند
 شمس بن تخی خلیفه است

عزیز مصری مدی سپهر علم خطیب خطبه افلاک منی حکمت ادیب کتب اقطاب محیی سلام شه مالک دین صاحب زبان کربان
 بدست ریاض طبع سروده آرد بانتظار طلوع طلیعتش خورشید تندر زشوق فشنده صبحم بر بام مذر ولایت او در خردت است پایت
 نه در مات او لایت کتیب که شمع جان من از نور حق نوزاد دماغ من ز نسیم سحر معطر باد مرا که مالک ملک جهان معترفم
 جهان معرفت و ملک دین سحر دلم که هر زدن آن دین بر آسایش فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد ضمیر روشن خواجه که شمع آسایش
 چراغ خلوتیا ز روان شش باد روان او شده ز آب زندگی سیر دین منست ساقی حوض کوثر باد در آترمان که بود مرغ روح در پر باد
 مبارک جزیر خاکی است چشم باز دیوان ضحیح البیان خواجه زباده بر بیت هزار بیت است مشتمل بر قصاید غزلیات و قصاید دل آرا و این
 نکره زباده از این که نوشته شد تحمل کند وفات خواجه در شهر سنندج است این در میان و سجاهود بوده و جمله اینده خواجه سلمان ساوجبلی
 علیه در شیوه قصاید ثانی جنان و در اخلاص از ان لایت ثالث بوزر و سلمان بوده و زبده کرده و در قصایدی مسطور است که از عیان شهر سواد
 واکا بر شمر است خاندان او را همیشه سلاطین مکرّم میباشند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجبلی است و در جمله ذر ذر
 و فضیلت خواجه سلمان شهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار و بوده است شیخ زکریا الدین علاء الدین که در سنه ۸۰۰ قمری در سنه ۱۴۰۰
 که همچون انار سخنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیده مصنوع خارج دیوان او بر وقت طبع او گوهری عدل است حکایت کند که خواجه
 سلمان از سواد غریبیت بنده نمود در آنجا بملازم است امیر شیخ حسن فرمان رسید اتفاقاً روزی امیر شیخ حسن ترمیانه حجت و سعادت نامی
 غلامان او میدوید و تیر میآورد او در بدیه این چند بیت گفته شعر چو در باد حاجی گان وقت شاه تو گفته که در برج تو سست است ماه
 و در باغ گان با عقاب سیر بر بیدم سگ گوشه آورده سر نهادند سر بر سر و شش شاه ذاعظم چه گفتند در کوشش شاه
 چو از دست بکشاد چشدر که بر آمد زهر گوشه آوازده شاه تیر در بند تیر است سعادت دوان پوی تیر است
 بهمدت کس ناله برخواست بغیر از گمان کربن که در آن که در عهد سلطان صاحبقران نکرده است کس زور جز بر گمان
 و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تیریت خواجه سلمان شد و شاه او پس که قره ایمن باریت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ
 حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفت و مرتبه سلمان بدولت شاه او پس و مادر او دلاشاد خاتون مرتبه علی یافت سخن او در
 ریح سکون شهرت تمام گرفت چنانکه در اینم کس کوی شعر من ازین اقبال اینجا نماند که رقم جبار است مع زبان
 من از خاوران تا دم جیستر ز خورشیدم امروز مشهوره و خواجه سلمان با اشارت سخنان او پس و دلاشاد خاتون که در قصاید طبع
 جوابهای پذیر گفت و صد انقصاید چندیه از ولایت گرفت صاحب کتاب بسیار است که خواجه سلمان شاعری ضحیح زبان و سخن کز آری
 طبع است و در سلاط عبارات وقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبرو بعضی را بر
 قره تر ویرامعانی خاصه بسیار است و بسیار از معانی استادان تخمین کمال اسمعیل در شعر خود بر آورده و چون او را در صورت خوبرو و سلوب
 مرغ خوبرو واقع گردانید محل طبع و طاعت نیست معنی نیک بود شاه پاکیزه بدن که بهر چند در او جامه در کون پوشند هنر است
 کسین قره پیشین ز برش بر آرزو در او اطلال کسین پوشند او را و کتاب تهنیتی یکی همشید و خورشید و در او چندان تکلفات
 کرده که او را از حاشی میرون برده و دیگری خرافات و آن کتابی بدیع و ظریف است و غزلیات می نیز بسیار است بطبع و مصنوع اما
 چون از آتش عشق محبت که مقصود از غزل است طبع ارباب ذوق بدان اقبال ننماید نیست تمام کلام صاحب بسیار است و افضل
 شدت به الامداد افاد آنکه نسبت قهرت در سخا استادان بخواجه سلمان نهاد نموده و از زوی شفقت عدل خواهی نیز نموده فی تحقیق در باس
 شریکی بگفت خود تیر شد و تخم عندی جت در دیگ رسوی خود میاشد و آنکه گفته که طبع باب ذوق توجه بر غزلیات سلمان بیگار و همانا
 زافانه مشران غزلیات نذیده خود خبر نذارد و با صاحب ایشان سپرده از شعر خود ننماید و مناسب تمام است آنکه مولانا نظام مستر کباب
 در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که بجای با صفا نیست شخصی تیر شده و در فکر افتاده بحسن کیاست او استم که کیست پس ششم
 و سلام کردم سر بر آورد و عینک گفت گفت که شما خواجه سلمان شاد می گفت بهستم فقیر التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت
 رحمت بر تو باد که بودی قصاید را چنانکه ظنی میگوید دست بر کتف من نهاد و شفقتانه توجه نمود با وجودیکه او چنین طاعت نامرعی است فقیر
 گفتیم کینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شمار مردم را صرف کرده ای بی شعا تبخیر و این شمار را صرف میگوید
 گفت که کفر از جمله در قهرت عمارت گفته ای این آن باس نیست که کرد و خلل پذیر بود که محال از بهشت آسمان فرزند

۵۲۳

که بر او اعتراض بود و آنرا جلد از سخن جامی بکنید که او از زمین صید و مصرع را تذکره کالبدی فی الذمّه و التمسح السماء تعادیکه است
 بیستون بهشت جندش اهل کفن باشد قدیر که غیر مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم شخص که در میان بود که ایشان
 فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد کفین صید بیشتر شد است تمام کلام مولانا نظام و بعضی از آن اخصان که گشتند در شهر سمنان
 مینند و شعر طبر را بر او ترجیح میدهند ظاهر از غرض ایشان آنست که بدلات الترامی خود را از اهل غیر قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند
 چاکر طبر را این نظم بلند است که ز اعتدال هو حکم جا بوز کرد اگر شوک قلم صودگی کنند کار خواجه سلیمان این نظم بلند است
 بسان خنجر بدن در کفن می بالد ز اعتدال سپهر موتی را و اگر چه طبر را این نظم بلند است ز لغت بجادونی برود هر که گشت
 و آنکه بچشم و ابروی ناهاربان؟ چند و ندهیده ام که چو ترکان سبجو هر چه آید شن است تیر و کمان خواجه سلیمان این بیت بی نظیر است
 چشمت بجز مژه عالم خواب کرد کس خنجر کشیده تبر کی چنان؟ و با اعتقاد مؤلف قطعه طبر یعنی محضی نژاد زیرا که مضمون این اسلوب
 مستعار است که میگویند فلانی از هر خنجر بدست میآید بتیر و کمان یا بجایاب مانند آن میداند آنست که او آنچه را با چیزی دیگر معاوضه میکند و آن خنجر
 میباشد و در داده شعر طبر این معنی است بنیاید زیرا که مراد از آنست که زلف یار و دلهای کفنا خود را بقیرو کمان معاوضه نماید بلکه مراد آنست که آنرا
 بتیر و کمان کند که آنرا از چشم و ابروست بسیار را و اگر در این دو قطعه که توری و سلمان در تعریف سب دارد و شمسواران هم در اخصاف نظر قابل
 کارند این بجا بر او در رعایت جانب سلمان محدود و شامند که حکم توری میفرماید قطع

<p>که بار کاتب خاکست و باغی است بیده مهره افنی برون کشد قفا کند ز صحرای کوه کند ز کوه صحرای بریزین ز راندر تر است جوان چو دولت سلطان را چو پادشاه شهادت باب محبت کرد ز اشقیان شمس رفته نعل در پیش شدن بجانب بالا سحاب را با نه این صید است هفتصد نوزده قبایق و ادنی شد که در فرشت آبروی غنبر سار است این جهان کو بای آفتاب و صدف است</p>	<p>بسکال آب رود چون فرود آید مگر بیاید او بر نشاندش قدیر جهان نوردی کارمزدش بر بختی که نعل او بجل تیره آفتاب است جنده سپهر عادی سنده چو خنجر که روشنی سحر و بادش است شکان رده می دو ستون بر است ولی عرق نخل و نقری بجز حیات ایزین و آسمان عالم را نشاند در فضایی چو شهاب است شرح و در جان سده است مر سار کار است مهر و آینه که تو در بانی چو داری کان حشر است</p>	<p>لبس باد بود چون بر آید از باغ و در نگی نباشش رسد سواد کاف بعالمی بردت کانه رود بود بلال نعل دستار ستم کرد و کاف بلند پای چو محبت فرخ رود طبع ز روز و شب بگذشتی اگر از آن بسجی است میر من ریش خاک بکاف و از جمله قصاید خواجه سلیمان که در در بهایت آسمان چون ذره در آید در جلای بارگاهت عقل و جان شاک حلقه است در تیار عود و الوان در تو کانی کی بود کمان نباشد</p>	<p>ز مردین شمس اندوه غابوت جند بدخل و صبح عباری که نفس انگیز و خواجه سلیمان گوید قطعه جهان نورد و زمان رحمت من است کوان کار چو علم و سبکفان چو کاف که روز و شب از پیش تو بر شاک هزار بی رخصت من بر اوج است حضرت امیر المؤمنین علی السلام او عاق محراب تو رشک آفتاب تو است با وصحت خاک خیرت بر حشرت زود هر که با درایت منت عقل ضعیف خواند لطف حق تو رحمت دولت جانا</p>
---	--	--	--

اسانی آفتابی دولت پیدایشه آفتاب کبریا بادی در لاسه فرال مصطفی مخصوص نعل است

<p>آنکه چون کانون کف احسان باب شهر علم خوانندش تا از نعل حکم می نیش گشت در صید تو ای براب کرده از د خلیف در وفا نوزده و شکر از عید اشک و کف در غیرت مصطفی را که آفتاب بر شید میگویم اقرار دارم عقدا و کف است ختم و همت مشکلات را در دوش تو</p>	<p>لا جرم کوی قوت در خم چکان است عالم علم اوست که بر علم عالم از آن قل تعالی تو ارفع از من منزله ایشان آنکه ذات او مقدم بر خود است آید یوفون با بند سار تو لم کوا و ز برایت میگویم شکر را اندر فلان گشت منزل بر احوال تو نفس افغان در ره دین چون تو ز عهد مصطفی گشت مرغان شاخ سدره بر کوه دست و طبر سیم و نده خاک بر کوه</p>	<p>شرح بر سینه نشسته عقل فکر با این با همه هفت که دارد آسمان چون کوه خاطر او صفح شمس چون آفتاب چون بر ایجاد وجود او وجود است بود با ارباب هر که صبر و شکیب که طاعت گفت عیسی او او صفا در سلیمان خلعت سحاک کبریا است بزبان روح کف با محمد شاکر حجت که در میان عرش از بر کوه قدرت از من در شرح سلاخ خوانده</p>	<p>حیله دست و پا سگه و فتنه در زندان است گوشه از گوشه ای گوشه ایوان است ناطقه به پیش دل گشته جان حیران است کشته با جبریل عمره در ره خوف و جا دیدیم چون آفتاب سوره آمد ز نزد حق خدا آید اشک کسیر اخلافت است از خدا با حق الا علی یا کسینف الا انصهار دوست را وصف از خبر خبر کرده است</p>
---	---	---	--

<p>یکه نسبت به ولایت که در آن وقت در پیش از آنکه در آن وقت این منم در عالم جان کلان ایام پس چه عیبی بر تنه خورشید تابان دشکاهی در وضاحت سحر جادو با صورت و مجر خود در مغت خزان محبت طالع امام حق میرالمؤمنین هر چه صیحه تو باشد آن بانی میگنم از ولایت التماس همتانی میگنم در حق تائب شما آمد علی با جفا کوری چشم مخالف حق سبیبی میگنم هر سکی که ز روی شیر زدن بخیزد یا امام سلطان از غایت عجز در وضعی ترا من چون او دارم که این</p>	<p>یکسان در ولایت یعنی قنبر ختم شد بر روی لاجون بر کل دین منم در خلد عالم جان باقیه این منم با خضر خرد ز ختم راه دوزخ این منم که زنده چند تا عالم لطیف این منم با آستان خرمال حلقه بجز آن کس که منی لطف انظار از روی محبت دارم در بکر جان با همه ملک که انی تا که ایشیم هر کجا فصلی دین بایست در باب سما راه حق اینست فی تو انم مقرب است که بجز روی تا که است در طهر حلقه خود تو میدانی که سلمان بنده آل عباس استین دل در بر من دارم مقرب است</p>	<p>از سوادش کیسوی شب را منم که این شیر زدن این منم مصطفی زین در سواد مصر رحمت آبرویان باقیه ملکی ز بیابان ملک سلیمان باقیه رتبه حسانی و مقدر سلطان باقیه با چنین نه آخر حیاتی میگنم بر سر شان پادشاهی میگنم هر کس باطن بجای التجانی میگنم سنگبار برین که این طبع با درین خرق یا امام متعین با مفلسان طاعت نسبت با شما اکنون این ایام یا با عبادت ز لطف تو حاجات همه</p>
---	--	--

چون رو شد که بر این حاجت نام رسد
 مولانا کاجی نیشابوری کتابت شده در خط کاتب جمع البحرین که از جمله شونهای دست
 غیر محمد بن عبدالله النیشابوری بوده و آنکه در قصیده دارد این کلام که
 موافق آنست اما در نسخه گفته اند که خود که مولود غشا او در شیراز و در توفیق آید و سخن بر یکسکه عارف مایل و فرع ولایت نیشابور باشد
 مستور نخواهد بود در تذکره که در مسطور است که ایت از بی در شیشه سخن که از بی مساعد طبع فیاض بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری آن
 او را جامی از سخن نه عرفان چشاییده اند نام و شهرت و نیا در نظر شمس حسنی مؤدی و شاعر طامع نبرد او تا کسی بودی ابتداء حال از ترشیر که مولود
 و شاعر بود به نیشابور آمد و از مولانا سیسی خط تعلیم گرفت و تکلم کاتبی بدین است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسوسه ماسمی شد ساری
 از نیشابور بهرات آمد و قصیده ردیف ز کس کال همگی بر فرموده میرزا با ستر جواب نیکو گفت و بنا بر مزاحمت ایفار و حساسه میرزا با نیشابور
 نمود و او بجهت از بهرات بیرون آمد و بجا ناست استر آباد و کیلان و شران افتاد و میرزا شیخ ابوسعید شروانی او را نگاه داشته ز بیت کلی مؤدی
 و زردادی و ز غایت بی پروانی بخار و نیا در زندگن فرضی آغاز لطف ستمی گویند که میرزا ابوسعید صمد قصیده ردیف کل که مشهور است کاتبی
 او هزار درم شروانی بخشید و او دو کلاه پشیزی بکلاه آن نعت را پریشان ساخت و بفرمود که او مستحان بید ریغ قسمت نمود و بعضی
 از او میزد و در روزی خادم گفت که مصلحتی که بجهت آن مقدمه بسیاری کمر آن در موجود بنموده بنویسند قطعه سلطنتی دادی طلب کردم که بعضی
 تا شود زان اش کار ما و همان ساخته گفت هم دهنه که باید که خواهد که کتم آن کو ایسای مزخ کنده است بعضی از اصحاب او اعلامت کرد
 که پادشاهی ترا در این نزدیکی هزاره هم داده باشد و تو اکنون بهای کمر آن دنگری میباید که سلطان از این حال منکر تو کرد و مولانا فرمود که اگر
 بدین هزاره هم بگوید او خزانچه سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که او همان من نمود که یک کس هم من هزاره کس قیمت نمودم هر کجا
 او احسان خود از من طلب داد من نیز به کسان چه الدنایم که دوستی ترا بر من داشت کرده شما غم نخیزید شروان مخورید و بر مغنی من از نیک
 مدارید که گنج مسانی سیراه دوم از نایز مرودت مخلص تو ام بود و مولانا آخر از شروان بدین ترز آمد و از آنجا عزیمت صحنان نمود و صحبت شریفین
 سخن گفتند ای محققین خواجه صابین الدین که رحمتی مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه شیخ زنده داد و در ششمانی کالی است و او در صحنان
 خود را بدید که در ایام هرستان و الکر کشید و در شهر استر آباد اقامت نمود و حکام و کار بر آن پادشاه و شریف او را اگر می دانستند و از سر
 بجواب غیر نظامی مشغول شد و اکثر کتاب محرز بر او در صواب جلب گشته و در شور و شیشه تا بنین و ناگاه که در مای علم را نذر و قلمه در
 حق در اینک عیادت گفت مولف گوید که خدمت مولانا که در خطبه بعضی قرابت خود که بنموده کار اهل سنت بوده بود حلقه
 گشت نموده اما در قصیده که در او هرگز گفته در آن متن شیخ نیشابوری نموده عترت مصلحان آینه نموده آنی که گوید خواهم که عبادت و صحبت

عیررقتہ ایچدرامہ مذہبنا غیر شای از دہنت نبی قال ہر چہ کان شنیدہ امم و کلمتہ امم سبباً عثمان نو سیدم خط ازادی اور سید
کویندگانہی زعلمان برقصی و ایضا بسیاری منتیقان اعیان شیعیہ کہ بقیہ منکر اختیارند و در زمان خود حاجت بقیہ مذہب خود را
بواج داشتند کلام خود را در اطراف بلاد عالم دارند و اہل سنت و جماعت اسواد اعظم شمارند لاجرم تکلف نام اخبار را در کتاب خود میارند
و فی تحقیق این قسمی از دنیا داری و نوعی از جیلد و پرکار است کہ چہ حقیقت آن از بیگانگان مخفی متواتر است انکس کہ زکوی است
و اندکہ متاع باکی نیست و از جملہ ہتھابہ مولانا کاتبی کہ در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام واقع است این قصیدہ است کہ مخفی از آن

<p>ند کہ در میکرد و سخت قصیدہ کہ کوہ رسین از این سنگت مالد کرد کہ خار خاک جہل از این اگر کمر است کہ ہر چہ است جز این دال الہی ز بیج بدل کہ ایثار رسی است ز در محیط کتب کاتب جہد است خیال بنیر سپیش چو دانہ در بر است کسی کہ نیست بدینہا مقرر جان نمودہ شد بعبوب کہ چو غنم در کہ چو طایر قدش نزار ز بر است بجنب قصر طلال کہ ز کلمتہ مدینہ راز تو اینہم ولایتی در است بذو افتخار تو یاری زبانی کہ است قضا کہ معرکہ آرای شکر قدرت مشیر حق تو اندکہ آدمی شہر است خوشم بدینہم چون ہر دست گفت کہ میل مرہب شاہزاد خواہم شہر است چو کرم مرده شمر کہ درون ہلد در است کہ داغمار کوہت حج چرخ جہد است کہ شد منی منحل سنگلین بگرد کہ ہر منان ہمہ را جاویش بجز است کہ انتخاب از نیزہ کور مگرد و معشر و ذکر تیغ او بکے نصیب کن در کہ دن سگان جنہ طنب گن آہوی چرخ را بحدہ من شکر بکن دو نوح بیاد آورده دغدغش خراب کن طوبیشتن بر کیسوی چہ طنب کن از دست ز قہر کہ پادشہ بکن چندین گناہ است ترا یکسوز کن کوچک نخل داوی این بیاب کن</p>	<p>بشم عقل اقلیم سببہ کنج ز را درون کہ کہ درون انگر کاری با اگر فلک بودت پرده دار کردہ مشو حصین ز جہ رسیدہ باذل بہر سخاست در جہادت افزونہ امیریم دل کان کف علی عاقبت نجوم چو ہر شمشیر خراج بیابش رسول گفت مراد او بدینہ علم عجب بدان خبر بود و قیدہ آورد بدامن حجر الاسود است مولد او ترا خوان نبی در زمان ہمان ز بارگاہ تو طلوع ہمہ شد جہل ندیدہ چون تو سلاسل کشی در شہانہ خدمت انیکہ با شمشیر مراسیای خود خوان کہ نخل سپہر حروف نظم دلاویز خود منبہ اعظم بسط کو شش فرعون تی بچاپ بباش غرہ کہ در دم عصای کن مگرد و بدری از برای خاطر نفس سوار از نہ را وصف کنی از دن بغیرق با در اطل سستی کوثر ایدل سخن بدست و دل تو ز بکن باہر کہ آنجا بکفت آنش پس کہ سر چہ کہ بجز اسد تہہ باشد بردار تیغ و دردی من ہما ز موج خون و چرخ لا عجب نیست کہ چون ای پادشاہ جہل عرب وقت کوشش تو یوسفی نقاب تو حقیقت علی ان زہر خوردہ چو داوی با ہما آتش است مست نگوید کہ با</p>	<p>ولی چہ در گری از دہامی محبت کما مگرد ہرزہ ہر سو کہ خانہ بدیہ بپردہ داری و دل منہ کہ پرودہ در کہ بدل بدردہ سیر سیر کو سیر است اگر ترا بہر پشت خوش صد سیر است کہ از سحاب علوشد کہ کون بلطیر است بقطع باد میامی سلوک رہبر است تو خواندہ و سر من شہادہ در حد کہ در بلاد ولایت نزار ازین جہد چہ جوہر است ندانم کہ مولد کج حدیث حکمک لکمی نہ با حشر است چرا کہ پیش کا لثو طفل شہر است فلک کہ سلسلہ جہان جلدہ شہر است چرا کہ در عیبا چنین نہ مختصر است مطلکہ است کہ عیش مختصر شہر است کہ پارہ دل پر است است با جگر است کہ جرم ہو ہو چوبی دست لندہ شہر است کہ دست تقدہ در از ہستہ چو بارہ شہر است کہ لوح تکتہ ہر دو پر از خط خطا شہر است جو می ترس اگر بچوزن چو سیر است کہ طوطی نغم او بہشت بہشت در است آباد ساز کہ بہ و حسیب خراب کن وز ہر کہ جناب نمود چہ بار کن بشکن بسو جسم سفال کلار کن وان بگرد از کاشہ سر ہما بکن در دم خشن تاب ہمین لیلاب کن شکر کن آن تخت عہد شہر کن کہ جان شیرین پرودہ در انقباب کن بمخاندہ قبلہ ساز و وضو شہر کن وز بارہ دل بہد تہہ کار کن</p>	<p>بعل و زہر و از زاہ و لنگری پیش مکو اگر تکلم کا رزق نیست نکو ندال دارہ فقر حوی دولت دین رسان کو گب شیار بر سپہر سپر از زو جو ساخت حلقہ بکوش بدان شجر کہ فکند از بخش سایہ قصای از دو کبوتر از او بقطع سایہ بدانہ کہ زخم ما کفہ بر سلمان زبال و طیران یافت جعفر طیب زہی ہمای ہمایون کہ طوطی افلاک بر آفتاب و آن عصر حکم فرمود بدل دل تو عدوت زاصل با پاکی درون از دوی آدم نیافت بچو کن طریقہای چنین از طریق نیست علی ہزار تیر غم ہم نفس ز دل گذرد دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق جوی وجود جاہل اگر درخ و نیسج بود بسا زہم کا فوزی سحر حسیبی زمیر نخل سخن کوی تا خرد کہ بی ہمیشہ سخن از کوثر و بہشت بود و از آنجملہ تیر این قصیدہ است خاک عدہ بیاد آورده انگر دلدش سبوح خارجی کہ نہ در ذکر حدیث شاد را بھر کہ ذکر و دولت کہ خاک شد مخالف اولاد پاک تو ای فوج اہل میت پی ما سفینہ سان ای شہو امیر کہ آتش از زمان ای خارجی کجیا خوشی را بخش ان جس کہ خون موسی علمت چو خون سندم ز ماتی کوثر اگر در دست</p>
---	--	--	--

فصلی در بیان
مولانا الطاف

مولانا الطاف فیضی پوری انصاری اندک روزی که در کوه و تپه نشاندند و فغان برآوردند
 و در فتنه سخنوری نظیر خود داشته و گویند که از شاه دولت یعنی تمام داشته و بکار دنیا کم التفات بودی از این سبب است که گویند
 عنیف طالع بوده است چه بر این بر کس دنیا معروض باشد دنیا از او دور گردان خواهد شد چنانکه یکی بن معاذ و زنی قدس ستره فرموده است
 که از دنیا مسخف تر دیده که اگر چه توی او تیر تو مشول است چون ترک او کردی او تیر ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز بعضی از سخنان
 خود باین اشارت فرموده و گفته طالعی باشد که از پی آب گرم سوی بگریز کرد و در بدو تیر و دم بی آتش آتش از یک
 ستره ترک کرد و در کوه آتس سنگ گنم سنگ نیاب چون بگریزد بهر حال شکر باید کرد که بسا و از این سبب کرده این همه حادثات
 پیش آید هرگز روزگار بر کرد و ظهور مولانا الطاف اندک روز کار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و بدو مدح میرزا امیر شمس
 خلف صاحبقرانی تصایف فرمود و او دو میرزا امیر شاه او را رعایت کردی و زود داری مولانا با آنکه فرصت آنرا از ابراهیم اختری و بنگالکت میرزا
 و در آخر عمر و نهایت سیری مولانا از شهر فیاض بود بدین شهرش که بعد نگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نفس فرمود و باغی داشت و در آنجا
 بسر میرزا و با مردم کم اختلاط کردی و زنی همی عزیزان زیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در نزد مولانا جواب دادگان برآورد
 که مولانا عهد اجاب میداد یکی از آنجاغت بر سر سرفوت دید که مولانا سر سجد زاده فرود آمد و در سر بکوشید و غریزان در آمدند و مولانا سر سجد
 شخصی بر مولانا برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدین میزد کرده باران چون باران شک خوین در فراق این دردی مایه حدت است
 و مولانا را بعد از شرایط اسلام در کوه نگاه امام محمود دفن کردند و دست مبارک مولانا این رباعی یافته را بجهت آیش ز سر صدق و سعادت
 دل من در بیکه آنروز خزان دل من حاجی من آید که بسان بخش گفتم بخورم گفت برای این مولانا نهایت سیری رسید
 وفات او در شهر سنه عشر و ثمانه ماه رومی نمود و خدمت مولانا را در خدمت سید ابراهیم و مناقب آنکه در علم سلو و اسلام تصایف فرست

<p>و از آنجا این خبره زهر است چنانکه اندر خطاب اغما بود نظر کن در این معنی تا مل کن در جوی و اگر چه عصمت آرا از این که طیب چه زرقا کنی در فقه و در جالی کنی طیب و با کنج و قایق هر روز در کاب سیر جان دل صفا کند زین بنده است شیخ جرم ناهلی که بدینش خود بجا گفته و در ذیل آن در مدح و شایسته شاه اولی و آل اطهار او گفته</p>	<p>بنازد عقل جان دل خبر سرور اگر قرآن بر جرح قبول حق اتم مکن با عقل سپیدی با شرف شرف تو که طاعت کنی با حجب چه هست در خارج عربت چون حرم بدر نام عطای این شناخته از آنکه بی تو بجای سیم و زره خواهد که در کوشش مگر در زبان و طبع لطف از مدح و در</p>	<p>امیر المؤمنین حمید علی بن ابی طالب حواله بک کرد و احدی با محمد که بد زخمی چارچی خارج شکافان که رند و معتقد به تیرسی از آنجا کرت باستان این وقت دل بود نوالی این پریشا از آنکه است و تو بدین مطوع بر زور نفس صفا بواجب گفتی جاری بنای استی</p>	<p>انی اظفر تمام است زنی ما چشم بود یا ای خسته بیکو نه با ایان اسلام اگر تقصیر حکمت را در دانش بودم تو بوجهی سمیرا و دجالی سیما را ای ملک محتایر خود مندرت است یقین که چاکرانت هر که این اجابت از آن بگرگرم بنود عجیبش حق کرد و انا انجله انقیصیده که در ذرت زره تا نیندازد ت بر مدارش چنین است دوران در و مدارش ز باوش خرمای اویش خارش مکن فخر دیده بر انتظارش اگر چادرش بر کنی از غدارش همه بوی رنگت نقش نگارش که نودل نمی برهیند تو را بر فردو که کردی است بارش نه با دار گلشن نه با گلده آرش قبول همه مندرت بر سینه کارش ابرو باد و اولاد و آل و تبارش</p>
<p>چو بگوید سخن رحمت جویش بیادری و تاب تیرش نیرد صد قیاح کوششش نیرد که هست و بود بهر دو کشته دل نزدن بوفانی است سمش کتا را ز میان تو آنروز کسیر مانند دوستان این زالی این بگوشش جامش آبی زاده است شک آنکه شادان و غمگین ندارد قبول عزد کردی روز نکرده منظور انظار الهی است</p>	<p>چو میدردت خوار عزت مدارش بغیم خزان و نسیم بارش بیک خبره زهرنا خوشگوارش بر کوه شمشیر چون عاشق نزارش جگر خورون و جانگدازت کارش که خوابی که کسری می درگارش تی گریزد ز در اعنت بارش مگرده است چون با تا خاک ارش دل از بود و با بود نامدارش شه اولیا صاحب ذوق حقار</p>	<p>حجاب آه جهان مدارش چنین است کردن کردن کردش نه با راحت وصل اورج بجزش رخ دل ز معشوق دنیا بگردن چه بسنی می کند به پیری جو طبع همه غنچه نوج است فن در پیش قرار از دل سخت آنکه ربابه کسی با که او هست بر کرد و در که دارد فرخ آنکه مصلی خازد بر سیر ز او از مستماعی که بود سلام خداوند و اولاد با</p>	<p>زره تا نیندازد ت بر مدارش چنین است دوران در و مدارش ز باوش خرمای اویش خارش مکن فخر دیده بر انتظارش اگر چادرش بر کنی از غدارش همه بوی رنگت نقش نگارش که نودل نمی برهیند تو را بر فردو که کردی است بارش نه با دار گلشن نه با گلده آرش قبول همه مندرت بر سینه کارش ابرو باد و اولاد و آل و تبارش</p>

در بیان
مولانا الطاف

که چون او از شاهی شاه ولایت پناه بود تخلص شباهی می نمود و میرزا با سینغری یعنی پنهان شده روزی با او گفت که مناسب است که این
تخلص را بگذاری و اشعار خود را بذیل تخلص دیگر در آبی میر شاهی گفتی را قبول فرموده بنا بر آن حضرت با سینغری با تخلص سحر خوری کم تخلص
نموده در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا شوق آنکه سوز حسرتی در نازکیها و صفای سخن حافظ در کلام میر شاهی موجود است و بر او قاضی
گفته جمال الدین فرزند گویمت و اجداد او از بزرگان سردار بوده اند و از جمله خواهر زادگان خانج علی مؤید است برسد میرزا شایخ کورگان
که سرداران در تراجم افتادند و رجوع بشاهزاده با سینغری نمود و شاهزاده مذکور را نسبت با ایتقان بود و بعضی از املاک مورد او که در حضرت
سرداران در حوزه تصرف دیوانیان افتاده بود سعی سلطان با سینغری او کردند و او از مقربان محسوب شد که ملک جمال الدین میر شاهی
یکی از سرداران زار در روزگار کار و زنده بود و روی گردان شده روز شاهزاده با سینغری آنک که گستان هرات جانور بر انداخت چنان
اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها یکجا ماندند و سواران عقب جانور را خند در آنجا شاهزاده روی امیر شاهی کرده و گفت پدیده
پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مراد زنده امیر شاهی متغیر شده و گفت پس که بکار چه مشغول نباشد با وی می در توان
و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که مازنده بوده باشد خدمت سلاطین کند بعد از یوم روزگار بفرقت گذرانیدی و در سبزه زار
ملکی داشت بعد از خوشدلی بفرقت مشغول شد و او را فضلا مستعدان هم صحبت او بودند و امر او حکام او امرت و عزت او شستنی
و امیر شاهی مردی بود بنرمند در زمان خود در انواع هنر نظیرنداشت و کاتب استاد بود و در تصویر کتیبتی بود که این بیت مناسب است
شعر که کیمین منجه تصویر پیش تو بر بند تا چهاروی دهد در فن خودمانی در علم موسیقی ما هر بوده عود و رانیک میزجت و در این معارف
و حسن اخلاق و ندیمی مجالس صحبت سبب از اقران ر بوده و اختیاط بد و منسوب میداند که چون مجلس یکی از سلاطین او را مقرر از جمعی شاهزاده
شاه را در هیچ خلک در هر سال چون من بجا نه تمامه بقصد سر گذیر دست هر کس و ناگوشایم اینجا لطیف است بدین معنی
بحریت مجلس تو در بحر سخنیات لؤلؤ بزر باشد و فاشاک بزر و عمر امیر شاهی از هفتاد و هفتاد و بود که در بلده استر آباد بعد سلطان
بها در وفات یافت و نفس او را در المومنین سبزه و نقل نمودند و بجا نقابی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزه و از جانب نیشابور به قون
و کان نیک فی شهرت سبزه و همسری خانما و شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد ستوفی ملا حسن سلیمی تو از معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان
علیهم جمعین صاحب صیبه التیغ که از لغات استماع افتاد که امیر شاهی مدت حیات دو اذره هزار بیت در سنگ نظم کشد و از جمله
هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته شده با باب ابطال است و خواجه احد سبزه دار در شهر آن فارس سخن کنایه می فرموده گفته
این یکیت از آنست شعر که بشو ز روز راز اشک و آهیم سبزه دار زانکه شهر شاهی شایب نیاید بکار و حید الزمان خواجه
سبزه داری حمد است در تذکره دولتشاه مسطور است که بجز صاحب فضل بود در فنون علم صنو صاحب حساب و حکام نجوم نظیر خود نیست
و در علم شعر و شاعری هر آید عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشارالیه استعدادی جمعیت او در روزگار و نبود و خواجه از جهان سبزه است و خاندان
ایشان از مکتوفیان خوانند و ذکر آنهم در تاریخ بیستی مذکور مسطور است و خواجه فخر الدین احد را با وجود حکمت و فضل و مجال شرب فقره در شیخی
شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرافت مستعدان با فتاده علوم مشغول بوده اند و دیگر از جمله کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی غیر نیک
و آن کتاب بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان با بغیر از تصحیح کاری بد و بجز ذکر غیر کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت
و امرای اطراف و وزیری کثرت خدمات پسندیده بهمت خواجه روان کردند و او آنحال صرف مزاج طبع مستعدان نمود و ایام منزلت و کمال
آن نادره زمان مقصد فضلاست جناب ضایع است حکایت ایب قده ارباب الفضل و الحکم مولانا خیاث اللله والدین محمد اودام نیز فضل که یک
اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نموده ایم حق کار کجای آورده صلوات رحم مرعی میدارد و گواشیرن خواجه است و در منزل شریف آنروز کار
بر قاعده نذکانی شریف او بگذاشتند آن درین افتاده منتظمت زنده است کی بود دیارش ماند خلفی بسبب دگارش و چون
با وجود فضایل خواجه از شاعران مخلص است و دیوان شریف اشکال بر تصدیق و مطلقا و قرآنی مختار و حب نبود تصدیق و بقطعه دین بکره
بیت نمودن و تصحیح خواجه است در مع و نعت المومنین و الا س علی بن ابی طالب علیه التحیه و التهنیه کردند در شربت سنیانی
وزیر داری بیبهشت کمال صبح سخن خدار چو خوبان شوق نیم برده نذخ فکده برودن آمار حجاب نظار کی ز منظر این کاخ زر نگار
صدقت سخن بسبب کون باب مصباح شمع چهره فرزند از ظلام چون شیب سطل زان شب سبب سیرین از گشت چو خرگاه خسران
پرده سرا چرخ که بغیرین طباب هر که گویی نوزاد نصیبش آمل حیران شده سجا عقل در آن چنان جوی مجزه من چو عروس جوی

بسیار از این اشعار در تذکره دولتشاه مسطور است
و در تذکره دولتشاه مسطور است که خواجه فخر الدین احد را با وجود حکمت و فضل و مجال شرب فقره در شیخی
شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرافت مستعدان با فتاده علوم مشغول بوده اند و دیگر از جمله کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی غیر نیک
و آن کتاب بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان با بغیر از تصحیح کاری بد و بجز ذکر غیر کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت
و امرای اطراف و وزیری کثرت خدمات پسندیده بهمت خواجه روان کردند و او آنحال صرف مزاج طبع مستعدان نمود و ایام منزلت و کمال
آن نادره زمان مقصد فضلاست جناب ضایع است حکایت ایب قده ارباب الفضل و الحکم مولانا خیاث اللله والدین محمد اودام نیز فضل که یک
اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نموده ایم حق کار کجای آورده صلوات رحم مرعی میدارد و گواشیرن خواجه است و در منزل شریف آنروز کار
بر قاعده نذکانی شریف او بگذاشتند آن درین افتاده منتظمت زنده است کی بود دیارش ماند خلفی بسبب دگارش و چون
با وجود فضایل خواجه از شاعران مخلص است و دیوان شریف اشکال بر تصدیق و مطلقا و قرآنی مختار و حب نبود تصدیق و بقطعه دین بکره
بیت نمودن و تصحیح خواجه است در مع و نعت المومنین و الا س علی بن ابی طالب علیه التحیه و التهنیه کردند در شربت سنیانی
وزیر داری بیبهشت کمال صبح سخن خدار چو خوبان شوق نیم برده نذخ فکده برودن آمار حجاب نظار کی ز منظر این کاخ زر نگار
صدقت سخن بسبب کون باب مصباح شمع چهره فرزند از ظلام چون شیب سطل زان شب سبب سیرین از گشت چو خرگاه خسران
پرده سرا چرخ که بغیرین طباب هر که گویی نوزاد نصیبش آمل حیران شده سجا عقل در آن چنان جوی مجزه من چو عروس جوی